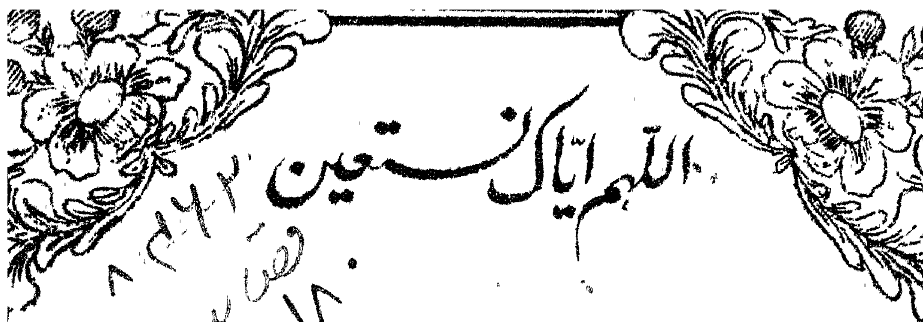
تحفه سلطانی

ه ا ت



بپاس حضرت رب العباد که بعونه تعالی شانه بفرمان عظمت نشان حضور فیض گنجور خداوند نعمت والا اقبال ملک ثبات وجلالت
جناب مستطاب معلی القاب یمین الدوله وزیر الملک نواب محمد علیخان بهادر نصرت جنگ والی ریاست ٹونک ابو محمد عرف ادام الله اقبالهم

کافل الاسعاد شرح قصیده بانت سعاد

مصنفه ذو الید السامح الشامخ والکمال البارع البازغ وهو تذکرة لمن مضی وتبصرة لمن بقی
التمس طبعه من حضرة النواب المستطاب قلزم علوم تاج العلماء محمد نجف علیخان ادام الله فیوضه قاضی قصبه جهجر

در مطبع حسینیه بنارس طبع گردید

۱۳٤۰ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

... و توانا خداوندرا سپاس که دریابش بخرد داد و زبان بگفتار گشاد و بر سرور پیغمبران راستاد
سر آمد فرستادگان پاک نهاد سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین محمد رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم و بر آل پاکیزه نژاد و یاران بادین وداد او خجسته درود و ستوده آفرین جاودان
باد و بیاد اما بعد بر همه آشکار است که زندگی انسان همه ناپایدار است و آخر کار با خداوندگار
است ... درین جهان خاکدانی است که بنایش بر آب نهاده اند و باشندگانش را جز بهراندگی از
هنگام بپاشیدن ... دستوری نداده اند لاو برین از ستوده کرداری زاد راهی که درین سفر
... بی ... نیاز بکار آید ناگزیر است بهمین خواست ستوده رایشان باهوش
... بانجام نگری گشاده ... کارگاه عمل و بازارگان نشیمن کردار همان کنند که
... و از ستوده کرداری و خجسته گفتاری جهان ... که در دشوار هنگام گره
... گشاید بغفلت زیستن و پایان کار نه نگریستن فرجام اندوه دل نگریه دیده فشا گریستن
... سلیم بضاعت بی بها عمر ... گذرانگان ... گفتاری ناتوانی

ود نهد هرچند حسن عمل و خوبی گفتار نه بچنان هویدائیست که بگزارش گزارشگری و تبیان ...
شته باشد اما نجواست تنبیه و ایقاظ یعنی از خواب غفلت بیرون کشیدن نفس خودم ...
دم بیتی چند که همین زمان دل بزبان داد نگرندگان این نامه را ارمغان میکنم ...

رکه از بند این جهان رسته است
ان نیایشگر خدای جهان
نچه آز پاره پاره کند
بر فرازیده ترکند کارش
ر و د رپی زیان کسی
ار سپرده با خدای جهان
اشتی با همه بود کارش
خاکدان کهن نشیمن رنج
یا چو گذرنده بر پل همه ست
دل و هوش و روانش کرده دونیم
واز رسول خدا بصد توثیق
نگذرانید از فلک کارش
مصطفی برگزیده یزدان
نیک گفتار و نیک تر کردار
بر روانش درود یزدانی
هم بر اصحاب آن ستوده گهر
ایستمار او امید یزدان
تا نزید رسته از گزند و الم

دل به یزدان پاک بر بسته است
این چنین کس سر و شش الماند
جانش از خشم بر کناره کند
از نکوهیده کارها بکران
نی شکایت از و بجان کسی
مهر و کین کسی بجانش نه
جز بمهر و وفا نه گفتارش
بشمرد خویش را چو رهگذری
ترس ترسان که چون رود همه
از خدا و ندر دلش تجرید
در دل و بر زبان او تصدیق
سید المرسلین پاک گهر
بر فرازی کشیده یزدان
عرش پایه محمد عربی
تا نگیهان درانگیهانی
جاودان جاودان فزود آید
انتها از منای قدران
چون برین پایه استوار آید

دل به یزدان و دیده بر فرمان
راز پیدای خود و شش داند
نیک گفتار و خوب کردارش
سوی بهبود هر کسی نگران
رسته از بند بیکری گیهان
هیچ پروای این و آنش نه
تا بود اندرین سرای سپنج
در رباطی مقیم چون سفری
پل زپا بر فنا و نشس از بیم
بر زبانش شهادت توحید
آن رسول خدا که داد ارشر
خاتم الانبیا ستوده سیر
رهنما سوی داور داد
بر ستوده شد بخوش لقب
نیز بر آل پاک آن سر
و از ملایک خوش شادروا
حرز جانش بود درین عا
راه مینو کشاده بخش

ایمن از پیچ جا و وانه زید
گذارش که از لب تر او بدید حباب
کس ز مرگ جان گسل وارسته نیست
رخت نگشاده شو در رحلت گرا
کای بغفلت چشم دل بربستگان
واین فرو رفتن در آب غرقگی
ای بهستی در شده غافل ز خویش
از هلاک جان بیک سو آردت
وای بر تو گر دلت بندی بخاک
تا بیالای روان با خاک سمت
خاکدانی هست این کاشانه نیست
چند کی محبوس در تن کرده اند
خود نشوی ای پاک دل مرد گزین
جان تو خر بنده شد از بهر تن
تا کشاده گرددت راه خدا
بر درفشان گوهری بادین و داد
جان پاکش مطلع نور خدا
فرزبود داد و رهبر دو جهان
خاک راهش بر سر افلاکیان
مصطفی و مجتبایش مهر خوان
گر ترا هوش است ای مرد هنر

در جنان کاخ شادمانه زید
سر ستوده گوهران نبود نهان
نیست جائی کان تیغش خسته نیست
میرسد از چار سو بانگ سروش
وا ز خیال آن جهان وارستگان
مرگ می آید هلا هشیار باش
آفتی بس سخت تر داری به پیش
زنده ات کردند تا کامل شوی
خود ببین این مشت خاک و جان پاک
گرد آلوده شدن از بهر چیست
خود غلط کردی ترا این جانه نیست
تا روان خویش را آری رسا
با سروشان سپهر همنشین
پنبهٔ غفلت برون آور ز گوش
شافع ات گردد رسول مصطفی
آن نخستین رخش خورشید وجود
روی رخشانش فروغ والضحی
بر کشاده سوی جنت راه او
چون سروشان ز نوشوند گلیان
بر روانش باد یزدانی درود
دامن سر کردهٔ عالم بگیر

و نیز چند بیت دیگر درهمین
کاندرین افسرده گیتی خاکدان
هر که آید اندرین مهمانسرا
بشنود هر کس که او راست گوش
چیست این خفتن بخواب غرقگی
در کمین دزدی نهان بیدار باش
چاره بر سنج کاین واردت
نی چو خر در کار آب و گل شوی
کی ترا فرمان دهد هوش درست
گر بیالائی ز دم تراز تو کیست
از روانستان ترا آورده اند
زان کشائی ره بغرگاه خدا
غافلت کرده ز یزدان اهرمن
کار خود بسپار با پاکیزه هوش
سرور پیغمبران پاک زاد
تا بش این تاب زا رست و بود
گفته اش پیدا کن سر نهان
ای خوشا پیغمبر پاکیزه خو
احمد مرسل رخشنده روان
تا بگردد بر زمین چرخ کبود
تا شفیع تو شود پیش خدا

آن شفیع المذنبین روز جزا
ارکن اکنون که بگشاده دست
لم ز پشه پیش او صد پیلتن
راه بربستن بر و ناشو بود
جسم اگر دنجالی پر شکن
ناتوان تر آورد در خاک گور
شافعان را د جناب اش بار نیست
پس بکن زود اهر الخیر کرد لیست
کردکن از نیکنامی برگ و ساز
ورنه در مانی دران راه دراز
سوی درگاه رسول مصطفی
ای خداوند جهان آکردگار
تا شوم با بخت در هر دو سرا

هر چه فرموده است آن سالار دین
چون کنی هرگه شوی از مرگ پست
رحم نیارد بر او لا صغار
زانکه راهش خود بیرون از سو بود
می نماند بهر جنبیدن توان
در زبونی می کشد چون مرده مور
از شنیدن گوش او بربسته دان
ورنه جان در بند غم آوردنی است
توشه از بهر سفر آماده کن
با همه اندوه و با سوز و گداز
پیروان او همه مینو نشیم
لطف تو آمد کفیل کار ما

کن بجان و دل همه از کار دین
مرگ باشد هر کسی را جان شکن
می نترسد از شهان روزگار
ناگهان آید بگیرد جان ز تن
بسته از گفتار می آرد زبان
سر بها گرفتن اش خود کار نیست
گرچه در شیون برآرد صد فغان
در جهان از نیکی ات کار بساز
دل نبند این جهان آزاده کن
خوش کسی کار او را خبر شد بهما
از عنایات خداوند کریم
پیر و پیغمبر خود کن مرا

ملخص این مقال و مطابق مقتضای مقام و حال همین است که پس از تقدیم اوامر الهی و اجتناب از سیئات و مناهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی علی صاحبها الصلوة والسلام سرآمد حسنات کاری است که سود آن بگذشت روزگاران روزگار بهمگنان رسد همچو تعمیر معابر خیر آثار و تاسیس بقاع سودبار از مساجد و ابار و جسر و انهار و غرس اشجار و همینسان دیگر عمارات کافله رفاه مردم زاد که دستمایه حصول منافع با بنای زمان باستداد سلاسل اوان تواند بود اما از انکه چنین ذرایع ایصال منافع و وسائل افاضه فوائد بمرور زمان و انقضای عصری و تحول دوری بانهدام انقطاع منافع از آن متصور است از بهر آنکه بر اساسی که به تعبیه سنگ و آهک و بسیم و چوب و خشت پیکر گیرد بگذشت روزگاری کهنه شدن یا بصدمه تند باد و فراوانی آب با شوب کشیدن و از پا در افتادن آن امکان دارد بنا علیه تعلیم علوم دینی و تالیف و ترصیف صحف و اسفار فنون

یقینی را نظر به دیر بقائی و پایداری چنین اساس از همه بقاع خیر در پایه برتری نهاده اند زیرا که چنین صدقات
جاریه و صالحات باقیه بتداول ادوار و توالی اعصار از یکی بدیگرے می رسد و معهذا از کهنه شدن و از هم
ریختن همه مصون و محروس صدمات عواصف و لطمات امطار را بر انهدام چنین اساس دستی و توانائی
نبود و هر مایه از روزگار که بران بگذرد فزونی اعتبار و وفور اعتماد را در خور افتد و پیکر بر بند آن از دیرینگی
و قدما - ازمان بر شمرده آید و هر گاه دیر پا و مستحکم البقا - است بتوارد ازمنه و تعاقب آونه انتفاع
اہل سعادت را کفیل و ضمین و افاده ارباب خرد را زعیم امین تواند شد بنا - علی هذا سرور با فره و شکوه داور
یزدان پژوه نازش بخت و اقبال طرازش عظمت و اجلال و ساده آرای سروری کفیل داد و دهش سروری
والا گوهری دل بخدا بسته دست بدهش کشاده سخا گستری که هر دم نوازی صلای عام در داده فرزانه
غوامض برکشائی دینی علوم المعی لوذعی آشکارا فرمای معرموزات فهوم بفضائل فاضله ارج مشهور
متحلی و از رذائل و مثالب و نقائص سرا سر متخلی دلیر دشمن شکار ضرغام اجمه کارزار ابوالاشکوهی و فره
سروری شهره دیار و امصار خداشناس دل بمعارف بسته و با همه انشباک در مشابک امور عظیمه و مهمات
مخیمه لوازم سروری از همه رسته و بخدا پیوسته فرهیده گفتاری که جز گفتار خرد و مقالات دینیه از لبش
نچکیده سرایشی که خرد نه پسندد و منافی شریعت بشمرده گردد گوشش از زبانش نشنیده هر چه سروری
را شاید و والا سران را در خور بود دادار خداوند در گوهر پاک نهادش در نهاده و هر چه دانش گستران
و فرزانگان از غوامض رموز و دقایق معانی بر بستند ذهن نقاد و طبع وقادش آشکاراتر بر کشاده
حامی اسلام رئیس المسلمین امیر ابن الامیر ابن الامیر عالیجناب معلی القاب یمین الدوله وزیر الملک نواب
محمد علیخان بهادر صولت جنگ سروری آرای ریاست محمد آباد عرف ٹونک ادام الله تعالی اقباله و اجلاله
و ضاعف بتضاعیف الازمنه جوده و نواله خلف الصدق و جانشین بالاستحقاق حضرت جنت آشیانی
وزیر الدوله امیر الملک نواب محمد وزیر خان بهادر نصرت جنگ ابن نواب مستطاب امیر الدوله امیر الملک نواب
محمد امیر خان بهادر شمشیر جنگ ادخلهما الله تعالی فرادیس الجنان از آغازی که چپ از راست بر شناخت
تکمیل علوم دینی و تذکار فنون یقینی دل نهاده و بافاده و استفاده ارباب خرد و اصحاب علم که صنادید رتبت

این سرور فرزانه فرد هرچه پیشینیان نگشادند برگشاد و هرگاه پایهٔ علم و جمیع کمال جا یله می بایست
رسید برسید همیشه همت والا نهمت این سرور باشوکت وخبرت کفیل ترصیف تصانیف لائقه و تصدی
تصنیف اسفار دینیه فائقه گردید نتائج طبع خرد منبع والا شکوه که نغز دلی و بسیاری دید افروز اہل خرد
دوان بتابش آورد ارباب دانش و دین اند افزون شماره بر مناظر طبع و چاپ جلوه گری آغاز
نکردند و شرذمه از تصانیف شریفه والا جناب باشکوه دام اقباله که بقالب طبع و کالبد چاپ رسید جلوه
فروشی می کنند مصدق این مقال و موضح این اجمال تواند شد عیان را چه بیان و علاوه تصانیف
حضور ممدوح محتشم الیه دیگر اہل کمال که ملازمان بارگاه جلالت اند باین کار یعنی تصنیف اسفار جدیده
بزبان عربی و فارسی وارد و مامور شدند چنانکه ملتزمان این ستوده بارگاه اقبال ملتمسان عتبه اجلال پایه داران
هنر و کمال بتصانیف رائقه و توالیف لائقه نقد هنر و کمال در چارسوی هویدای آشکارا نهادند
که دانش خواستاران را سود بخشید و ارباب خرد را دستمایه حصول خبرت جدیده که بصرف اوقات
کثیره و مطالعه کتب فنون متنوعه مصنفه سالف زمان حصول آن بدشواری بود و آسان تر بیکجا بهم
در دست رسید بر ارباب دانش نهان نماناد که انتشار نکات غریبه و لطائف عجیبه اگرچه در ظاهر
از انهار السنه چنین مصنفان بر روی کار است اما در معنی منبع و مخرج آن هدایات حضور فیض گنجور خداوند
نعمت و اقبال است که هر روزه در انجمن افاده نکات خرد پسند از زبان دانش ترجمان حضور
ممدوح مسامع نواز اہل دانش میشود پس چنین افاده عامه و افاضه تامه فی الواقع عقده کشای
غوامض رموز و آشکارا فرمای غوامض مفاهیم ست الحاصل هرچه هست چه افادات بلا واسطه و چه افاضات
بالواسطه در سلک صالحات باقیات و حسنات جاریات حضور فیض گنجور دام اقباله برشمرده می گردد و دیگر
مولفان ملتزمین بارگاه بمنزله خامه اند بنابرین هذا بنده ناتوان خاکسار نامه نگار نجف علی المخاطب
من حضرة العلیا بتاج العلما محمد نجف علیخان ابن مرحومی محتسب محمد عظیم الدین قاضی قصبه جهجر
عفی الله تعالی عنهما السعادت بخت در سلک عتبه بوسان حضور محتشم الیه منسلک آمده بسا هنگام
به نیکیه بستن نظم مامور می شود و بتقدیم ارشاد سعادت جاودانی می اندوزد چنانکه پیش ازین بفرمان

حضور محتشم الیه بحمله صولت فاروقی و بپس کتاب البردة منظوم دری باندازه افزون از پنجاه هزار
شعر بحر متقارب تراوش گفتار و میزان کلک شگفتی بار من هیچکاره و شهور متعدده و زمان بسیار سخت
مستحسن افتاد افزون از ماهوار شایسته که بهت صله وافره و جائزه وافیه را بار آورد و لله
ثم الحمد لله و اگرچه باین نظر که تا این زمان با وصف تعلق انجام عهده های جلیله و اهتمام امور متعلقه آن و
بیشتر اوقات بظهور نامساعدت روزگار و پیش آمد امور وحشت بار زبان از گفتار و خامه از بستن
نگارش می بست افزون از پنجاه نامه بالسنه خمسه که دری و پازندی و عربی و فارسی مشهوره وارده و
نظم و نثر بقالب ترصیف و کالبد تصنیف ریخته آمد طبع را سیری و فکر را کلال و ملال دامنگیر شد دیگر پاره با
کار پرداختن طبیعت را زهره با سخن و مشتاق آوردن سست دل ناتوان و دوش از تحمل این بار گران همی زدید
و چه سان بسستی و کاهلی گراید که از مؤلفات من ناتوان بیشتر کتب را شماره اجزاء از عشرات گذشته
بمأته رسید چنانچه سحر الکلام شرح مقامات حریری که بعربی زبان بصنعت اهمال یعنی ایراد الفاظ غیر منقوطه
بعون الله تعالی بر سرودم افزون از یکصد جزو و تفسیر غریب بباز کشاد لطائف و نکات بلاغة و پیدا
کردن غوامض اعجاز قرآنی با افادت دیگر از تراکیب نحویه قرآن که تفسیر مذکور کفیل بیان و حامل
تبیان آن است بیاری توانا خداوند از آغاز بانجام دادم افزوده بر سه صد جزو و شماره ابیات در بحر
متقارب بدری زبان از صد هزار بیت افزون کشیده علاوه مثنویات دیگر و شروح و حواشی بر
کتب قسمیه هیچو شرح دیوان متنبی و شرح حماسه و حاشیه بر مطول و شرح دساتیر پازندی زبان تا سعد
بیزاد و شرح دیگر بر دساتیر دری زبان مسمی بسفرنگ و همین سان صحف و اسفار دیگر که زبانم بر گزارد
و کلک من نگارش است حال آن بالتفصیل و الایضاح بر کشادن افزون از احتیاج در گزارش مرام است
و منافی مقتضای مقام نظر برین گسستن زنجیر طول سخن و قطع سلسله درازی گفتار گویم که درین زمان که
سنین هجریه قدسیه اشمار بیکهزار و دو صد و نود و پنج می رسد از بارگاه دانش و سروری پناه عالی
جناب محتشم الیه مأمور شدم که قصائد ثلثه مشهوره معتبره نخستین قصیده بانت سعاد و دومین قصیده
برده و سومین قصیده امالی عقائد را بنگارش شروح بین المطول و المختصر غوامض کشا و مطالب برشد اهم در بر

ستہ شرح بنگارم یکی بزبان فارسی دوم بگفتار عربی سوم بسر آتش اردو تا عموم افادہ راضمین وکفیل
وازبہر راہ یافتن سوی منزل تحقیق ہادی سبیل تواند شد بایین الضاح کہ اگر اردو زبان دانی مثلاً از زبان
فارسی وعربی بی بہرہ بود از دریافتش مطالب قصائد مذکور محروم وناکام نماند وہمین سان ماہر فارسی
زبان ناآگاہ از زبان عربی دارد وعلی ہذا القیاس آگاہ زبان عرب ناواقف از زبان ہند و فرس معنیہا
تنوع گفتار و یقین مقالات اہل دانش را سرور افزا ودل را تازگی روش نزہت کشاہی گرداننده
بی بضاعت محض بامید توفیق الہی جل شانہ وامداد غیبی از روح پرفتوح حضرت رسالت پناہی جل برہانہ
فرمان این سرور والاشان پذیرفتم آغاز کردن در انجام مصمود و اقدام در گذارش مقصود
ثمر حسنات دانستم و زبان بگفتار وخامہ بآراستن نگار دادم بتوفیق اللہ تعالی واین نخستین قصیدہ
بانت سعاد بزبان فارسی ست کہ صرف در دو روز بحیرت انداز من ناآگاہ و بشگفتی کش ارباب
انتباہ گرزید ایزد تعالی این تالیف جدید را ثمر سعادت جاودانی بامر و محرک این تذکار یعنی حضور پرنور
آثار تحتشم الیہ دام اقبالہ ونیز مفتح حسنات نخاکسار اصلح اللہ حالہ و دیگر اہل ایمان ارباب ایقان فرماید
بلطفہ العمیم وبالتوسل الی رسولہ الکریم اللہم آمین وباین امید کہ ایزد تعالی چنین شرح مختصر الجمول
سعادت واین مساعد فرماید نامش کافل الاسعاد و شرح قصیدۃ بانت سعاد برگزیدہ شد
واللہ المستعان اکنون پیش از آغاز در مقصود یعنی تحریر شرح فرخی امود باز گشادن سعادت مراتبت
نشاد الی گفتار و موجب سیرابی تذکار نخستین لختی از حال ناظم این قصیدہ دوم ہمین تلمیحی از محامد ومحاسن
این قصیدہ کہ چہا برکات را حامل وچہا محاسن را شامل ست سوم ہمین ازالہ وہم واہمان واسکات وافحام
لختی از اعدا دین کہ باغوا شیطانی واضلال ابلیسی خود ہا مشتے از سادہ دلان بی سعادت را از راہ
می برند وبہ بیخردی خود زبان باین بیان کشایند کہ اہل اسلام را نسبت بہ پیغمبر خود شان بعض ہمرا
رحمۃ للعالمین گفتن چگونہ بود و حال آنکہ در بارہ اہدار دما یعنی خون ریختن شعرا صحابیہ مرتکبان سوء
ادب کہ نسبت رسالت مرتکب سوء ادب میشدند فرمان داد چنانکہ نسبت ناظم ہمین قصیدہ با نشستید
صرف بسبب کلمہ منافی آداب رسالت کہ کلمہ مامور بود یعنی مامور بامر الابلیس یا بحکم الجن و مشرکان تبار

شیوه گوهر باصطلاح خود تحریک لسان حسد عناد هرگاه از معارضه و تحدی عاجز و ناتوان و از مجادله و مناظره
بی زبان می شدند بچنین کلمه زشت زبان کشاده دل برشته و بر آتش حسد سوخته خود را اندکی تسکین
می آوردند قصه معهوده بود که هر که کعب بن زهیر قائل چنین گفتار را بیابد بکشد و تفصیل آن زود ادریافت
کرده انشاء الله تعالی پس بی سعادتان کم و ریاب هرگاه از کتب سیر پژوهش می کنند و حال همین منوال
می یابند بوسوسه شیطانی در افتاده لختی تذبذب و برخی بارتداد علی سبیل الاختفاء می شوند و از شعلات
جاودانی بناکامی و حرمان مے درآیند پس بمراد نصح اهل اسلام از اینچنین توهم لازم استیعاب بیانات
لهذا پایان این روگاه بسته تذکره مختتم آمد بعونه تعالی تذکره اولی واضح باد که ناظم این قصیده مبارکه
کعب ابن زهیر بن ابی سُلمی است بضم سین مهمله و آخر مقصوره و برادر کعب بُجیر بضم بای موحده و فتح
جیم و سکون یای تحتانی و در آخر رای مهمله و در زمان قدس توامان حضرت مبعوث الی الانس والجان
علیه الصلوة والسلام بتدابیر الملوان هر دو شاعر جید الشعر سرآمد شعرای جاهلیه بوده اند و پدر ایشان
زهیر فائق تر از این هر دو بود و کعب را دو تا پسر بودند عقبه و عوام پس این هر دو نیز در نظم شعر سحر انضمام
مشتهر بین الخاص و العام بودند کسی از شعرای آن زمان همپایه ایشان نبود پس در حینی که حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام از طائف معاودت فرمود و قبائل مختلفه و اقوام شتی بدرخواست قبول
اسلام و تصدیق رسالت آن سرور انام علیه الصلوة والسلام وافدین فرستادند و به بارگاه رسالت
اکتناه حاضر شده بسعادت دارین مستسعد آمدند کعب ابن زهیر ناظم این قصیده که آغازش بانت سعاد
نیز خاکبوس عتبه سعادت شده باسلام و ایمان مستسعد و مشرف آمد و این قصیده مبارکه در پیشگاه
ملائکه بارگاه حضرت حبیب الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برخواند لعطاء ردای مبارک بهره اندوز
جاودانی شد و این شاعر سعادت نشان از قبیله مزینه بود اما در قبیله غطفان سکونت پذیر آمده و در
شرح ملا علی قاری که بر همین قصیده آمد مذکور شده که حاکم در مستدرک و بیهقی در دلائل النبوة
باسانید خود ها اخراج کرده اند که کعب برادرش بجیر هرگاه از نشیمن خویشان برآمده در عراق
عرب رسیدند بجیر به برادر خودش کعب بگفت که تو اینجا بمان من بر نبی و حبیب الشان یعنی سرور دو جهان

پیغمبر آخر الزمان صلی الله تعالی علیه وآله وسلم میروم بشنوم که چه میگوید هرگاه بپایگاه قدس التماه رسید
چون سعادت در گوهر داشت و دانشی روشن تر تصدیق و اذعان بهره ور شد کعب برادرش هرگاه
بشنید که بجیر اسلام پذیرفت بنا آگاهی وحمیت جاهلیت برادر خویش بجیر را نکوهشگر شد و شعری چند
بخلاصه طعن از بهر برگردیدنش از کیش نیای و پدر خود و نیز پذیرفتن اش دین جدید بنوشت و به نزد او
فرستاد و درین اشعار تلمیحاً و تعریضاً سوء ادب را مرتکب آمد بجیر بخلوص ایمان و اخلاص آن
اشعار برادر خودش کعب را به پیشگاه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پیش کرد آنحضرت
علیه الصلوة والسلام خون کعب هدر کرد یعنی بر کشنده کعب قصاصی و دیتی نبود و نیز فرمود که کعب
را هر جا که بیابند خونش بریزند بجیر برادر خود کعب را آگاه آورد که مباح الدم شده است اکنون بجز
قبول اسلام ملاذی و مناصی از بهر او نیست و حضرت سید المرسلین رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم را
شیمه است مرضیه و سجیه رضیه که هرگاه کسی زبان بکلمه توحید گشاید هرچند همه مجرم و سراسر بزه کار بوده باشد
مواخذتی بکیفری و بازخواستی بگناهی نفرماید اگر خواهی دو جهان خواست داری رو باین آستان آری
و بعد از شعری چند مشعر باظهار غلط کاری کعب که بجیر را به پذیرفتن دین نو نکوهشگر شده بود و نیز باشعار آنکه بر آئین
کیش پدر و نیای خودش برون آمد چنانکه چند شعر از بجیر بن زهیر برادر کعب بن زهیر که سوی برادرش ارسال کرده بود بترجمه می گرایم

فمن مبلغ کعباً فهل لک فی التی — تلوم علیها باطلاً وهی احزم

ترجمه پس کیست رساننده مر کعب را که آیا ترا هست در هر چه که ملامت می کنی تو مر او را بیهوده و نیست آن اعمال آن
آن استوارتر است ترکیب نحوی این شعر من مبتدا متضمن استفهام و مبلغ خبر کعباً مفعول به از مبلغ
و قوله فهل لک مفعول ثانی برای مبلغ و لک خبر مقدم و رغبة مقدر مبتدا و فی التی و الی الله در بیت ثانی متعلق
بمقدر و التی موصول و تلوم بصیغه خطاب سوی کعب فعل با فاعل و علیها متعلق و باطلاً حال از فاعل تلوم
که ضمیر خطاب است و هی احزم جمله اسمیه حالیه و ضمیر هی راجع سوی التی موصول

الی الله لا العزی ولا اللات وحده — فتنجو اذا کان النجاء و تسلم

ترجمه بسوی خدا تعالی یگانه نه عزی و نه لات پس رستگار شوی هرگاه نجات بود و سالم مانی ترکیب نحوی

این بیت الی الله متعلق ثانی برای مقدر انجان که مذکور شده و وحده حال از الله تعالی و فا للتفریع والتعقیب تنجو بصیغه خطاب فعل با فاعل و اذا با فاده ظرفیه داخل بر جمله کان تامه والنجا فاعل کان تبیان اذا حصل النجاء و جمله تسلم معطوف بر جمله تنجو و قوله تنجو نتیجه است برای الک زیرا که استفهام با فاده عرض و تمنی است

للذى يوم لا ينجو وليس بمفلت ۔ من النار الا طاهر القلب مسلم

ترجمه نزدیک روزی که نجات نیابد و وارسته نبود از آتش مگر پاک دل و مطیع فرمان ترکیب نحوی لذی ظرف مضاف برای قوله فتنجو و این ظرف مضاف بسوی یوم موصوف و جمله لا ینجو با جمله معطوفه ولیس بمفلت صفت و عاید الی الموصوف محذوف یعنی فیه و فاعل برای لا ینجو و نیز اسم لیس مستثنی منه عام مقدر ای احد من النار متعلق بلا ینجو و مفلت علی سبیل التنازع والا حرف استثنا و طاهر القلب باضافة لفظی مستثنی مفرغ و مسلم صفت برای طاهر القلب

فدین زهیر وهو لا شیء دینه ۔ ودین ابی سلمی علی محرم

ترجمه پس کیش زهیر و شان این است که چیزی نیست کیش او و دین ابی سلمی یعنی کیش پدر و جد او بر من حرام است ترکیب نحوی دین مضاف با مضاف الیه معطوف علیه و دین ابی سلمی بترکیب اضافی معطوف و معطوف علیه با معطوف خود مبتدا و محرم خبر و علی جار با مجرور متعلق مقدم برای محرم و جمله لا شیء معترضه و ضمیر شان و لا شیء لا نفی جنس و شیء اسم لا و دینه خبر لا یعنی کیش پدر و جد خود را که همه بی اصل و هیچ و پوچ بود بر خود حرام کردم و این جواب است از ملامت و نکوهش کعب که بهتر کیش پدر و جد برادر خود بجیر را که ستوده بود هرگاه این اشعار سعادت بار نزد کعب بن زهیر رسید سینه اش بر گشاد و بقبول اسلام دل نهاد و این قصیده متبرکه بنظم در آورده بمدینه منوره انار الله تعالی برکاتها و اطهار تها رسید و بدر دروازه مسجد نبوی علی صاحبها الصلوة والسلام اشتر خود بنشاند و دید حالی که آن خلاصه موجودات افتخار کائنات علیه التحیات والتسلیمات حضرت بر مائده قومی تشریف ارزانی داشت و گرد او گروه از اهل سعادت پروانه وار بر گرد آن شمع شبستان هدایت بلمعات اصطفا باستضائة انوار قدس و اقتباس لوامع انس مجتمع و اجتماع داشتند و آن نور افروز رسالت گاهی بسوی قومی و دیگر گاه بسوی قومی دیگر توجه داشت و آسمانی از بادهای کلمات بر زبان فیض نشانش بسوی خداوند کون و مکان و گرائیدن دل البتر یعنی ازین جهان بنمای هدایت کشا بود کعب بن زهیر

خجسته صفاتی و حمیده محامدی که ذات اقدس سمات حضرت خواجه کاینات علیه التحیة و التسلیمات را بآن منعوت
و موصوف شنیده بود بغیر است دریافت که همانا رسول خدا خاتم الانبیا همین قدسی گوهر است بکمال شوق و تعطش طلب
شتافت عفو گناه بقر گاه رحمت اکتناه حضرت حبیب الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم رسید و سلام ادا کرده و شهادت
و بزبان آورد الامان یا رسول الله سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم پرسید که کیستی بزبان آورد که شاعری ام
کعب بن زهیر نام آنحضرت قدس مرتبت علیه التحیة و السلام سوی ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه رو آورده و فرمود یا ابابکر
حضرت صدیق شعر همین کعب بن زهیر که به برادرش زهیر ذکر بحیث برادر خود بسبب قبول اسلام نوشته بود بر خواند بهوذا

سقاک ابوبکر بکاس رویة　　　　وانهلک المامور فیها و علکا

ترجمه نوشانید ترا ابوبکر جام مرگ و اول بار خورانید ترا مامور دران و دوباره سیراب کرد ترا ترکیب
نحوی سقاک فعل با مفعول اول که ضمیر خطاب است بسوی بجیر و ابوبکر فاعل و کاس رویة بترکیب اضافی
مفعول ثانی و انهل فعل از انهال و ضمیر منصوب مفعول به و المامور فاعل و عل فعل ضمیر دران راجع سوی مامور
فاعل و ضمیر خطاب مفعول به و الف از بهر اشباع باید دانست که لختی از اشقیاء تا ان ناپاک گوهر مان بران
ابلیس لعین یعنی مشرکان بیدین در مکالمه خود تعریضاً کلمه مامور در شان سرور مرسلان خاتم پیغمبران
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر زبان داشتند و از برای خود تخم آتش دوزخ میکاشتند پس این شاعر تعلیم
لعین بن زهیر این کلمه سو ادب در شعر خود آورده بود هرگاه حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه این شعر
برخواند کعب فغان بر آورد که بالله یا رسول الله من کلمه مامون گفته بودم نه کلمه مامور خلاصه موجودات
علیه الصلوة و السلام با قتضای خلق عظیم و رحمت عامه که در گوهر پاک ان مصداق لولاک بنهاده دست قدرت
ایزدی بود عذرش پذیرفت و فرمود و الله مامون یعنی همانا من مامون و امین هستم از شر اعدا
و شتی ابیرمن و مر بلیات و ذایل خصایل پس همان گاه کعب ابن زهیر که دیده بخشش بیدار و مستعد
ازلی اش در کار بود بصمیم قلب ایمان آورد و این قصیده بغیر گاه رسالت اکتناه رسول الله صلی الله
تعالی علیه و سلم بخواند و تخمینه سال نهم از هجرت علی صاحبها الصلوة و السلام و هنگام انشاء این قصیده این شعر خواند

ان الرسول لنور یستضاء به　　　　مهند من سیوف الله مسلول

ترجمه هر آئینه رسول خدا افروغی و درخشی است که تابش درخواسته می شود باو و شمشیری آبدار هندی از شمشیرهای
خداوند تعالی **ترکیب نحوی** این بیت بجائش نوشته آید بعون الله المستعان آن فروزان شمع انجمن
هدایت کاشانه روشن فرمای درایت چون این بیت بشنید ردا مبارک بکعب بن زهیر بخشید و چنین ردا
برکت انتما کعب ابا به سعادت برفراز کشید چون جان خودش با خود میداشت نامی نیست تا آنکه نوبت امارت
بامیر معاویه رضی الله تعالی عنه رسید ده هزار بهائش گزین از کعب بن زهیر خریدن ردا مبارکه را نیز و هنگام
کعب جواب داد که بجامه اطهر اقدس رسول مقدس صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دیگری را بر خود فزونی
نتهم پس تا زمان حیات کعب بن زهیر این ردا مبارک در خانه اش بود و هرگاه کعب بمرد معاویه
…الی عنه از وارثانش بده هزار خرید و این همان ردا مبارک است که در خزائن خلفاء عباسیه
…فزار بود و هنوز در مخازن سلاطین روم نصرهم الله تعالی علی الجبابرة الکفرة سرمایه سعادت
و بضاعت رحمت یزدانی است ایزد تعالی و تقدس همه اهل ایمان را به برکت چنین مطهر مقدس
…و فرماید آمین ثم آمین یا رب العالمین بحرمة سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه
…نیه در بیان انموذجی از محامد این قصیده که خامه ژولیده نگار من خاکسار بشرح آن تکفل است
…ادکه بر حسب محاسن این قصیده مبارکه گزیده حمیده خارج از آن است که زبان ستایشگر شمه از آن
برگزارد و بیرون از آن که کلک نگارش بپیچی اندکی هم از آن بنگارد حسب این شعر عربی

لا یدرک الواصف المطری خصائصها — وان یک سابقا فی کل ما وصفا

در این حال استیعاب محامد این قصیده مبارکه ز اکفیل آمدن چون می توان و باستکمال محاسن آن متصدی
شدن چه امکان اما بفحوای ما لا یدرک کله لا یترک کله بمراد افاده عامه و حصول برکات تامه انموذجی از آن
بر میگذارم و امضا مستمعان باسعادت را چشم دارم اگر راست و بیکاست بنگرند بدعای خیر و حصول ثواب
آخروی بنوازند بالله نستعین و هو المستعان واضح باد که افزون از محاسن شعریه از اشباع کلام و اکمال
مرام حسب مقتضای حال و مقام و ایراد تشابیه معربه و استعارات معجبه و کنایات مطربه و ممهد آن تزیین بر انواع
کلی صنایع بدیعیه از تشبیب و نسیب و تضاد و طباق و ارصاد و جز آن صنعت تلمیح و مبانی فصیحه و دیگر

قصیده مبارکه خامه سحر علامه این شاعر علامه در نهاده و کلک پریشان رفتار و زبان کج مج گزار
من ناتوان هیچکاره نختی از بسته هایش باندازه تناسب این مختصر و معیار هنگام کمتر و مساعدت فرصت
دو روزه که درین تالیف بصرف در آمد تحت هر بیت بر گشاده انموذجی است هم اندک کاش وسعت وقت
وگشادگی هنگام یاورم آمدی بگشادمی تاکجا که بگشادمی و بر لوح بیان و تخته تبیان بنهادمی هرچه
بنهادمی بانهم برخی ملحتی بر سبیل اختصار و طریق ایجاز در باز گشاد آنچه از محاسن شعری متعلق فنون
ثلثه بلاغت و رموز و غوامض براعت انمایه که توانستم بر تافت و قلت هنگام را معیارش و دیباچه فتح باب گشادن
کوتاهی بر خود نه پسندیدم و سخن را سلسله اندک بدراز کشیدم لیکن گذشت ازین امور یعنی محاسن سبکی
سر آمد محامد این قصیده مبارکه همین است که در گوش آسمانی گفتار نیوش حضرت مهبط بزرگترین سروش
پاک هوش صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برسید پایه این گفتار را از دیگر انسانی گفتار بر فراز تر کشید استحسان
بدرجه قصوی و پایه علیا مرتقی و متصاعد گردید و افزون ازین بشرف استحسان حضرت سرور انس و جان
علیه التحیة والسلام ماتداول الملوان مشرف آمد فرا تر ازین کدامی رتبه تواند بود که ستایش را در خورد
وگشاده دلیل استحسان و باهر برهان استرضاء حضرت فرازین آستان برگزیده خداوند جهان
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اعطاء ردا مبارک است که الی الآن میمنت افزای جلالت و سلطنت
سلاطین ایجانبه و سرمایه برکات در ساز و سامان خسروی خسروان اسلام است و پیداست که پیوسته
میمنت آن روز افزون باد اللهم ادم سلطنة سلاطین دینک المبین وانت اله العالمین
وبحصول چنین عطیه عظمی یعنی ردا مبارک حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا ناظم این قصیده
مبارکه را انقوی سعادات جاودانی بل کنوز مطالب جهانی در دست در آمده مسند انعوت قدسیه عالم
انتمای ابراهیم و آدم صلی الله علیه وعلیهما وسلم مسامع اهل ایمان اهتزازانی بل بی آلی که خوانده شود
بسوی وثوق عقیدت بجناب حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله وسلم الی یوم النبا العظیم
دل می کشد بل بر دل میتح بادانش و داد اگرچه اندک بعبادت عجبی جا نهاک در غایت حسیانی
بود تاثیری عجبی هویدای می آرد چه جای سعادت منشی دیده بخرد و گشاده جان بیاد خداوند جهان

وخلوص عقیدت ومحبت حضرت سرور مرسلان علیہ الصلوٰۃ والسلام مادارت الازمان دادہ و لوصول
بفر ازین جہان و باستیفاء لذت دید احضرت مکون کون ومکان ومجالستہ با برگزیدگان امادہ کہ شنیدن
چنین قصیدۂ مبارکہ الخیان دل الشغف وہمایش سرہ میکشند تکرار استماع وتواتذکار اشغوف میگردد کہ چو اشعر
اَعد ذکر نعمانٍ لنا اِنّ ذکرہ هو المسک ما کررتہ یتضوع
ہر بار خواندہ شد نش دل الشادمانی وجان لسرور جادوانی می کشد وہرگاہ سماع مبانی راحالی چنین بود
دریالیش معانی را اندازہ می تواں سخت کہ چہ مایہ سرور افزا تواند شد لاسیما کشادن رموز وغوامض کہ
بروش نمایہ وسبیلی الموفوج درین مختصر شرح سرکشادہ آمد لعون اللہ المستعان وازسیاس تاثیر آطاہر
وفیوض باہرہ این قصیدہ مبارکہ است کہ بندہ ہیچمدان بی بضاعت نگارندہ این شرح بامیمنت صرف
بتوفیق خداوندکن فکان خلاق جہان واستفاضہ از روح سراسر فتوح مقبول بارگاہ آفریدگار زمین
صلی اللہ تعالی علیہ وسلم در دو روز شرح این ہمایون قصیدہ بمراعات مدارج مذکور ع ازدل برزبان اوز
زبان بنامہ درشیدہ یعنی اولاً تحت ہر شعر الصحاح لغات با اشارہ الی الباب ہے مخل ایجاز وممل اطناب ثانیاً
ترکیب نحوی بالاستیعاب ثالثاً ایراد لطائف مبانی واصدار طرائف معانی با تطبیق بمذکورہ اعلیٰ ستاتی
وبیان وبدیع بلا تطویل واسہاب رابعاً ترجمہ فارسیہ پسندیدہ اولی الالباب بایراد در آوردہ وباتمہ وجود
بگاشت و بفضل خداوند موجد موجودات وفراوانی برکات سرور کائنات علیہ التحیات والتسلیمات
رجای واثق دارم کہ اہل ایمان راجالب سرور موفور وشرح نگار وہم حضرت امیر باتوقیر آمر این امر خطیر
دام اقبالہ رابمثوبات آخروی بہرہ ور فرماید آمین اللہم انت ارحم الراحمین ومنک نسألک وایاک نستعین
ہرگاہ این مایہ از گفتار سود بارہ وتذکار میمنت آثار سرگزاردہ آمد ہنگام آن رسید کہ تذکرۂ ثالثۃ بازالۃ اوہام
داہمان و اماطۂ وساوس مغویان برزبان آوردہ شود بعون اللہ المستعان تذکرۂ ثالثۃ بازالۃ الاوہام
بیام وصیانہ ایمانیان کرام از وساوس ابالسہ بدفرجام بانجاز وعدکہ پیش ازین بنامہ در آمدہ شدہ
بہم بتوفیق اللہ تعالی جل شانہ وبہر برہانہ کہ مقتضای مقام مقتضی فی الجملہ بسط کلام ست وچنین بسط فوا
بتمہید دالتس الفضام بگوش دل جتو ان شنیدہ وکاست ازراست جداعنوان فتنہ دریا مخفی نماید کہ اسا

بر دین از ادیان حقه که پیغمبران باد انش و داد و مرسلان خجسته نهاد و پاکیزه نژاد علیه
والسلام از سوی خداوند جهان آفریدگار زمین و آسمان به تشریع و تاسیس آن مامور شده
بجستگی آثار بهنهاده شد نخستین و سرآمد و مقصود اهم پدید آمدن تعلق و تشبث است آفرید
پرورده را به پرورده گار و بنده را بخداوند گار و خویشی و پیوند نیرو رسیدن بپاک کردن
عقاید حقه و دوری از مزعومات وهمیه باطله و تهذیب اخلاق و استکمال فضائل که منجر
دراستکمال بطاعات و عبادات لایقه معتدله بائتمار اوامر الهی و اجتناب تحاشی از مه
سعایت تا نفس انسانی را که مدرک کلیات و جزئیات است رسائی و کمال پدید آید هر گاه او
خجسته کامی و ستوده روی در روانستان که ملکوتش نیز نامند بار گشاید و جاوید ان
روحانی علی الخصوص لذت دیدار یزدانی در برین انجمن برگزیدگان خداوند پاک بسرونث
زید مرگ را در سر رویش بسته گردد آنا دو تمیین و بالتبع و بالعرض مشتمل بر شعبه نخستین
کرد ان انفصائل حقیقی یعنی استغراق در لذات جسمانی از ماکل شهیه و مشاربه شهیه و ملا
جمیله و مساکن رفیعه و جز آن که بهیمی خواست و ران مستغرق ساز د خلاص و نجات پدید
سبعیه یعنی افساد بین العباد و در افتادن از راه داد و قتل و نهب و از مین قبیل در
که درندگان با همه کردار بد رستگاری گره از کار بگشاید و غشای چنین نکوهیده چه
که از دو قوت غضبانی و شهوانی پدید می آید آشکار است گوییم که حضرت دانا کردگار دانا
جلت قدرته و جلت حکمته مراد لقا رجاند انس تا زمانی که آن دانا و توانا بهر ماندن هر جاند
برگزیده باشد قوای ثلثه را که بدری زبان سگانه نیرو نامند در انسان خاکی نهاد نهاده
نفسانی بدری خ باك نیروی دریابش که دریافتن و دانستن حقایق اشیا و بهبود
انجمن و جدا کردن نیک از بد بدان پیوند دارد دوم قوت شهوی بدری آن
و ناگزیری بهر بقای جسم که به حوایج عوارض و تصادم حوادث از گرسنگی و تشنگی و
و اندوه و جز آن در کار بدن می باشد چیزهای ملائم و بایسته را بجود برکشد و نیز

هر دمش جانشین گیرد تا نوع انسانی بچنین امتداد سلسله پاینده شدن نتواند پس ناچار چاره جستن تا گزیر
پس الغرض جلب ملایم و جذب مناسب کار این قوت است سوم همین قوه غضبی یعنی بان نیروی خشم که
دانا خداوندش دور کننده زیان و دافع ضررش آفریده که هرگاه امر منافی بقای شخص یا بقای
نوعی خودش می آید بدفع آن می شتابد مثلاً اگر شیری یا ماری یا دشمنی صعب به بیند اگر تواند بدفع آن
ورنه یکسو شدن ازان چاره کار خود می پژوهد اما این هر دو قوت یعنی شهوی و غضبی هنگامی که بفرمان
قوت نفسانی که ادراک راست و اندیشیدن نیک و خرد پسند کار اوست کار میکنند بایسته و پسندیده خرد را
می پژوهند و هرگاه از فرمان قوت نفسانی سر بر میکشند و بکج گرائی و بیدانشی کار می کنند مفاسد چه
ازان بر می زاید رذائل نا شمرده ازان سر بر می زند چنانکه از قوت شهوی حرص و آز و از حرص هم از
سرقه و نهب و مردم آزاری و بخل و خست و دروغ و افترا و جز ازین دیگر نکوهیده خوها که گسترگان
و بیخ ذات اکثر مهلکات باشند و از قوت غضبی قتل و تخدیع و عداوة بی سببی و باصرف یا ناحقی خواست پیدا
می شود و ازین قبیل دیگر رذائل که بمهلکات ازان تعبیر کرده می شود الحاصل عدالت و اعتدال این هر دو
قوت قابل مدح و شایسته بستایش است و عدوان و طغیان آن جالب ذم و نکوهش زیرا که عدالت این قوت
موجب بقای پیکر جسمانی و باعث ذکر و تعلق ربانی است و عدوان آن باعث بر تقابل و تعالی اما شعبه
دوم همین تدبیر منزل است یعنی سلوک هرکسی با پیوستگان و خویشاوندان و همگوهران بر نهجی که از داد و عدالت
نگذرد و انتظام مهمات فرزندان جهان را کفیل و زعیم شدن تواند که ازان مساعدت و معاونت همدیگر
پیکر گیرد و بآرامش و رفاه باجرا احسانات و ترک سیئات بعبادت الهی جل شانه پردازد و اما شعبه سوم همین
سیاست المدنیه یعنی انتظام ملکی که تعلق بحکام و فرمان روایان دارد یعنی سلاطین با دانش و خرد را با
زیردستان و اتباع خود بچه سان طریق مسلوک میتوان داشت که ازان آرامش داد و رفاه عباد بظهور
گراید و رعایا را بفرمان دهان خود چه گونه مراعات نصح و انقیاد بکار می توان آورد و پدید آمدن چنین
مهمات و نمودار این امور باز بسته بضبط قوانین و وضع ضوابط بود و قوانین کافله نظام عالم جز از سوی
دانا خداوند نشاید زیرا که حکم کلی و ادراک واقعی بمفاسد و مصالح مهمات مختص است بعلم محیط حضرت عالم الغیب والشهادة

ورنه بنده نادان وعهد بالوان راچه یارا از همین جاست که آنچه سلاطین بدین ضوابط و قوانین بدنفس خود با که در معنی همه بهیدانستی می باشد می تراشند خالی از ظلم و عدوان و برکرانه از اختلال و زیان نمی باشند و این آسمانی قوانین و علوی ضوابط را شرایع و نوامیس گویند و حاوی آن شریعت و ملت میباشد و این زمان حاوی همه مستحسنات و محیط سراسر حسنات و دافع سیات شریعت محمدی است علی صاحبها الصلوة والسلام که قران مجید و فرقان حمید سراسر و سرلبسر احاوی و محیط آمد ظاهر را معانی قرانی مختفی و مرموز را بیان حضرت رسول یزدانی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مبین و دلیل و زعیم و کفیل آمد چنانکه در قوله تعالی هوالذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوعلیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین یعنی آن خداوند چنان است که برانگیخت در امیان که از درس و کتابت عاری و برکران بودند پیغمبرے فرازین پایه چنانکه تنوین تعظیم در کلمه رسولا بر تعظیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم راهنما است از آنان یعنی خود از امیان که علم رسمی را خوانده گان نبودند تا بخواند بر آنان آیات آن خداوند تعالی یعنی آسمانی نوامیس و فرازین احکام و علوی قوانین و قدسی معارف و پالوده و صاف آرد دلهای آنان یعنی آئینه دلهای آنان از زنگ عقاید زائغه و مرمیلات واهیه و مزعومات فاسده که بسبب آن از خداشناسی بدوری می شدند و از مسلک تحقیق برکران می آمدند و از افعال قبیحه و اعمال ناپسندیده همچو سرقه و زنا و نهب و غارت و محاربات ناروا و مقاتلات ناسزا و همین سان دیگر امور نکوهیده پاک و پالوده کند و بیاموزند آنان را الکتاب یعنی قران مجید که آسمانی نامه معارف آموز نوامیس سرکشا معلم آئینهای برسته حکمت حضرت کبریا است و نیز تعلیم فرماید حکمت که از آن حقایق اشیا دران سان که در نفس الامر بوده باشد بقدر امکان بشری یاد گیرند تا در فرو دین جهان باشند بر فاه و آرامش و نیکی خولی و دانش زیند و چون از این جاه کدن ختی بر بندند بمینوی برین بار کشایند و هر آئینه بودند آنان یعنی امیان پیش از آن هر آئینه در گم کرده راهی آشکار افقط محصل این تقریر آن است که شریعت خداوندی موجب حیات روحانی و سبب صیانت زندگانی جسمانی است بناء علیه اگر سیره گوهری دشمن مردم زاد با غوا و اباله اضلال شیاطین

چنین سرمایه زیست دوجهانی را زبون و خوار کردن و بندگان خدا را از خدا و ندشان باز داشتن
و به نیستی خانه جاویدی اَگفت دوزخ در آوردن خواهد بما یاد شمن سراسر مردم زاد و مهلک سر بسر عباد
بمد الف و کسر کاف فارسی و سکون فا و تای فوقانی در آخر یعنی آفت و آشوب ۱۲
بود درینصورت کشتن اش بفرمان خدا دانسته گردد و رحمت و شفقت بود بر بندگان دیگر پس بالفرض
قتل و اهلاک ناسپاسان عموماً در همه حال و خصوصاً در حینی که اضرار انان بخداپرستان ممکن بود همانا
تعمیل است بفرمان خداوند جهان و رحمت ست بر عالمیان و ترحم بر چنین کسان در معنی بیرحمی ست
بر دیگران چنانکه شیخ شیراز رحمة الله علیه خوش فرماید ؎ ندانست آنکه رحمت کرد بر مار که آن
ظلم است بر فرزند آدم ـ مثال و اضح بگذرانم که هرگاه جراحی حاذق و پزشکی دانا بیماری را بدنبلی یا کاله
جراحتی همه مفسد که اگر اندکی در معالجه آن درنگ واقع شود اثرش سرایت نماید و صرش مهلک گردد در مقابله
ببیند درینحال بمراد صیانت دیگر اعضا از فاسد و تباه شدن و حفظ حیات مریض عضو اکاله دار یعنی
پس چه دشمن تیره درون تا انصاف کوش یا خرد کم کرده از یک هوش دیگر کس بگوید که چنین پزشک
عضو یا و تن قطع کننده دور از رحمت ست و دلش از ترحم بدوری همانا فرزانه با انصاف همین گوید
که طبیب حاذق بر بیمار و دیگر اعضا آنش رحم کرده همین سان کشتن تیره نهادی بد گوهری که بوقتی
و بقارت شریعت الهی را خواستگر بود و چنین آئین آرامش بار رهنماسوی داداری بجو و آهنرا
و سخریه و توهین از غفلت بدوری کشیدن و دوگونه حیات مردم زاد را بفقدان دادن خواهد همانا کشتنش
بفرمان یزدان و سرمایه ترحم و نیک اندیشی بطوائف الناس بود تا باغوا و اضلال چنان ناپاک ازرذل
نروند و بضاعت دوگانه حیات خود را رایگان ندهند این بود لختی از گفتار که بازاله اوهام عوام و اغاط
ضرر مضلان لیام از زبان چکید و بنامه رسید اکنون بسوی مقصود رو آوردن مناسب تر یافت زیرا که
لهذا انگست این تجیره در قطع این سلسله که بمراد اکمال افادات لختی دراز کشیده آمد ؎ بر گشتایم
پیکر مقصود خویش یاوری جوینده از معبود خویش تا بماند یادگار م جاودان شرح دانش
بر کشاند جهان اللهم تقبل منی وانت ارحم الراحمین وصلی وسلم
علی حبیبک سید المرسلین

بسم الله الرحمن الرحيم

بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتْبُولُ　　مُتَيَّمٌ اِثْرَهَا لَمْ يُفْدَ مَكْبُولُ

باید دانست که این قصیده از بحور علم عروض بحر بسیط است سالم ارکان آن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن چهار بار اللغة بانت از بین بمعنی جدا شدن از باب ضرب و همچنین بینونة سعاد بضم سین مهمله و عین مهمله با الف و دال بی نقطه در آخر نام زنی است که این شاعر محبوبه اش برگزیده و بذکر فراقش تشبیب آغاز کرده حقیقة بوده یا ادعاء آنچنانکه شعراء عرب را عادت جاری شده که از اسماء زنان همچو سلمی و لیلی و حضرا و جز آن نامی برگزیده به تشبیب می پردازند متبول از تبل بتقدیم تاء فوقانی بر باء موحده که از باب نصر است و آخرش لام بمعنی افساد و اسقام یعنی تباه کردن و بیمار آوردن گفته می شود تبله الحب یعنی تباه کرد او را محبت یا بیمار آورد و همچنین اتبله الحب از باب افعال قوله متیم از باب تفعیل اسم مفعول مجرد آن تیم بتاء فوقانی و سکون تحتانی بمعنی تذلل یعنی زبون و خوار کرده شدن و گفته می شود تیمه الحب یعنی ذلیل و تبع کرد او را محبت اثر بالکسر و سکون ثاء مثلثه و آخر راء مهمله و همچنین اثر بفتحتین بمعنی پی و نشان که از اثر قدم در زمین ظاهر شود قوله مکبول اسیر و بندی گفته می شود کبلت الاسیر یعنی بزنجیر کشیدم اسیر را از ثلاثی مجرد و همچنین از باب تفعیل همچو کبّلته [illegible] مکبول فدا بالکسر ممدود و مقصور نیز و هم بفتحه اول سربها و سرخرید یعنی هرچه بدل اسیر مراد رهائی اش بدهند گویند فدی الاسیر هرگاه سربها بدهد از بهر خلاص خود از بند اسیری الترکیب بانت فعل سعاد فاعل مرفوع غیر منصرف بسبب علمیة و تانیث فا سببیه و تعقیب قوله قلبی ترکیبا مبتدا و الیوم ظرف است برای متبول که خبر مبتدا است و متیم خبر ثانی یا صفت برای متبول و همچنین مکبول و اثرها ترکیب اضافی ظرف است برای متیم یا حال از ضمیر متیم متعلق آن بمعنای کائنا فی اثرها و لم یفد بصیغة مجهول جمله فعلیه صفت مقدم است برای مکبول که خبر سوم است برای قلبی یا صفت است برای متیم الترجمه دوست من سعاد پس دل من تباه یا بیمار است ذلیل و خوار پس آن و اسیر است که فدیه داده نشد البلاغة دانستنی است که شعراء ارباب بلاغة و همچنین مترسلان یعنی نثاران اصحاب براعة در قصائد و خطب و رسائل خود سه گانه امور را مستحسن الرعایة بل واجب المحافظة دانند که از ان کلام انان اذهان وقاد

وقرایح نقاد را مستحسن افتد وطبایع سلیمه را سرور افزا شود و استماع آن و الش شنوان شنیدن آن
لآلی برگیرد و گویند لعلو پایه بلاغت و فرازی رتبه براعة ستایند گرد نخستین الافتتاح یعنی آغاز
پسندیده بذکر دوستان دوری گشیده و منازل و رباع مفارقت رسیده و همین سان علو مدارج ادب
و افتخار خود با آن و یاد کردن ایام شباب لهو و مغازله با احباب یعنی بیان حسن و جمال و غنج و دلال
دلبران جادو ادا و حز مثال یا شکایت روزگار و جز آن هرچه از مقصود یعنی مدح یا ذم وغیره خارج بود
و مضامین دل پسند و معانی و مبانی ارجمند بزبان آرند و آنرا النسیب گویند بنون مفتوحه و سین مهمله و
یاء تحتانی و باء موحده در آخر بمعنی توصیف حسن و جمال و تشبیب نیز گویند بر وزن تفعیل از شباب و هرچند
در اصل معنی تشبیب ذکر کردن ایام شباب و لهو و مغازله با زنان است اما اکنون آغاز هر امر را تشبیب گویند
هرچند ذکر شباب دران نبوده باشد پس این افتتاح را اگر با مقصود مناسبتی و ملائمتی بود و باین مناسبت
بسوی مقصود از آن انتقال و رجوع بکار آید آنرا تشبیب یا نسیب اگر بدون مناسبت گفتاری در آغاز
آرند آن است اقتضاب که بخواست تشحید طبع و تصقیل قریحه چنین گفتار آرند و نیز امالة طبع مستمعان
یا اعطاف اذهان مخاطبان مقصود ازین گفتار و مقصود ازین تذکار این بود که در حال توجه طبایع سامعان
مذکور و مقصود استوار تر در اذهان ایشان جاگیرد و اقتضاب در کلام شعراء جاهلیه که بادراک زمان اسلام
بهره ور نشدند بجو امرء القیس و جز آن بسیار است و نیز از شعراء مخضرمین یعنی سخنورانی که هر دو زمان را ادراک
آمدند بجو کعب بن زهیر که زمان جاهلیت نشو و نما یافته در ایام کار بشرف اسلام آمدند هم باین رهروش رفتار
کرده اند اما مولدین یعنی گفتار آرایان که در زمان اسلام آفریده شدند و در فن شعر نامی آمدند از
اقتضاب بدور می آمده یا باین راه کمتر کشادند اگرچه بعضی از آنان شعراء جاهلیت را پیروان و پس آیندگان
شدند پس این شاعر بارع البلاغة این قصیده را بتشبیب یعنی ذکر دوری خودش از محبوبه خود سعاد نام
در ضمن آن توصیف ناقه آغاز کرد و پس موضع بانت سعاد تا آخر سپس به بیان مقصود
یعنی نعت حضرت حبیب رب ودود شایسته بعثت بمقام محمود صلی الله تعالی علیه و آله وسلم الی یوم موعود و انابت
و رجوع از آئین شرک و استوای خواستن بر منهج ایمان رو آورد چنانکه زود بالعون الله تعالی و تقدس گذارش داده شود

اما دوم تعیین از مدارج ثلثه مستحسنة الذکر واجب الرعایة تخلص یا مخلص آن یعنی خروج از تشبیب بسوی مقصود آن هم با
مناسبتی و از همین جا بعلو پایه شاعر یا انحطاط منزلت آن در سخن شعر پی برند زیرا که اگر بمناسبتی شایسته و تعلق
بایسته از تمهید بسوی مقصود انتقال و خروج کرده باشد بفرازی پایه بلاغت و سحرپردازی فکرش اذعان
آیند و اگر مناسبتی دل پسند یافته نگردد کلام او را از مصاعد بلاغة فرو افتاده گویند الحاصل رفعت شأن
کلام و فرازی پایه شاعر از حسن افتتاح و خوبی تخلص و پسندیدگی آن یا انحطاط منزلت گفتار و پستی سخنور از
ناخوبی افتتاح و ناسنجیدگی آن دریابند و از همین جاست که شاعر سحر بیان ابی الطیب متنبی هر گاه دیگری
برفراز آمد شعرش را سحر دانند و بفرازی پایه گفتارش زبان برگشایند و حذاقت او را در سلک شعرای
صیاغت مبانی و جدت پیوند معانی برشتابند سوم حسن انتهاء یعنی پایان کلام را قصیده بود یا غیر آن
بمبانی رشیقه و معانی انیقه بیاراستن پس مراعات این هر سه مقام و حراست و مراقبت همین امور ثلثه
شاعر ماهر و سخنور سحر گفتار را واجب است و در آیین حذاقت شعری اگر امری ازین امور متروک و مهجور
ماند از منزل پایه شعر و انحطاط رتبه شاعر آگهی دهد زیرا که از حسن افتتاح سامع را بشنیدن کلام رغبتی در آ
پدید می آید و هر گاه بحسن مخلص نگاهی گشاید رغبتش می افزاید و سخن طراز را بحذاقت و سحرپردازی می ستاید
اما حسن انتهاء باین ایضاح که خاتمه قصیده یا خطبه جز آن کلامی میباشد که آخر کلام و پایان آن مسموع
می شود درینصورت اگر خاتمه نیک بود لذتی که بشنیدن آغاز کلام و در میانه آن دریافته باشد باقی ماند
و آنچه از بشاعة و کراهت در اثنای کلام بسماع مضمونی لطیف در آمده بود زایل گردد و ... بسابقش فرو
افتد و اگر بالعکس مذکور بکار در آید یعنی افتتاح گفتار و آغاز کلام بر دوش دل پسند و ختام ... هر چند بسیر
نگردد این خود آغاز بی رغبتی سامع بود بی اعتنایی را بار دهد پس هر چه از مضامین حسنه و معانی لطیفه
پس از افتتاح قبیحه برگزارده گردند همه برانگالی در آیند و همین سان اگر تخلص حسن و برگزیده نبود قلت
تدرب شاعر و کم بضاعتی او درین فن بخواطر سامعان خطور کند پس مضامین مستحسنه را محمول بر سرقه
و انتحال یا از اتفاقیات شعریه دانند و اگر قبح انتهاء در کلامی واقع شود یعنی خاتمه کلام نیکو سروده نگردد ...
از یاد رود و بباد در آید و گوش از بشاعة خاتمه کراهت پیدا شود و بنا علی ذلک این قصیده که جادو زبان

سحر الکلام است بر سه مدایح را باستحسان لشاسند اورد اما حسن افتتاح به تشبیب دو ران بحر باری معانی و مبانی
بکار برد و معهذا صنعت ارتباط و مناسبت در میانه مفتتح و خاتمه را مراعی شد چنانکه در مفتتح یعنی آغاز کلام
بینونت و مفارقت را ذکر کرد بقوله بانت سعاد و آخر قصیده بذکر موت بپایان رسانید بقوله و ما لهم عن
حیاض الموت تهلیل و موت خود دوری است از دنیا چه سان دوری که گاهی به نزدیکی مبدل نشود نوعی هر دو
در بینونت و فراق شریک یکدیگر اند و همین مراعات مدایح مذکوره بذه ابیات قصیده غرا خود را اساس آن
یعنی پنجاه و هفت بیت قصیده خود را که باتفاق نسخ معتبره همین مقدار است و بیت بدون الحاق بر سه تحسین
گشت منقسم فرمود بچهار گانه انواع تشبیب تخلص یعنی رجوع الی المقصود که مدح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مدح
مهاجرین بود و حسن انتها رساند و اما ابتداء و افتتاح چنانکه بتفصیل مختصر و اجمال مجمل برنگاشتیم و گوییم که در بیت
اول یعنی بانت سعاد فقلبی الیوم متبول الخ اول از تشبیب مراعات است از لاغری و ناتوانی و اندوه و سقم
و تذلل محب پس نوع ثانی از تشبیب یعنی ذکر صفات صوریه از حسن و جمال محبوبه و ضمنا صفات معنویه از شرم
و حیا و تکلم و قامت محبوبه برنگاشت اما صفات صوریه از بیت و ما سعاد غداة البین اذ رحلوا الا اغن غضیض الطرف
مکحول همین سان بیت هیفاء مقبلة عجزاء مدبرة و نیز بیت تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت به بیان باریکی
میان و خوشنمائی دندان و ضمنا بقوله اغن غضیض الطرف شرم و حیا و قامت محبوبه هویدا که دانجان که در شرح
همین بیت هویدا تر نگاشتیم بعون الله المستعان و باز در استیعاب صفا آنش استطرادا صفای آب که مشبه بود
بشنب و صفای دندان محبوبه گفتار بدرازکشید باز اشاره کرد بسوی صدود و اعراض محبوبه و هم و محال
بسبب بعد مسافت و وقوع عوائق در بیت اکرم بها خلة لو انها صدقت الخ و بیت امست سعاد بارض لا یبلغها الخ
و استطرادا ناقه را بستود تا بیت تفری اللبان بکفیها و مدرعها بعد از آن بسوی مقصود که مدح رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بود ره آورد بقوله انبئت ان رسول الله اوعدنی و العفو عند رسول الله مامول
تا بیت ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول سپس تبعیت مدح سرور عالم صلی الله
علیه و سلم صحابه آنحضرت علیه الصلوة و السلام رضی الله تعالی عنهم را از گروه مهاجرین ستایش کرد از بیت فی فتیة
من قریش قال قائلهم تا آخر قصیده یعنی تا بیت لا یقع الطعن الا فی نحورهم و ما لهم عن حیاض الموت تهلیل معنی تهلیل

رضی الله تعالی عنهم را درین قصیده بمدح یاد نکرد از بهر رنجیدنش از انصاری که هنگام این شاعر باسعادت
اول بدرگاه اقدس اکتنا حضرت سید المرسلین حبیب الله صلی الله علیه وسلم مشرف آمد انصاری را بغیرت
دین و کمال محبت بجناب سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بشنیدن کلمه سوء ادب که از زبانش نقل کرده
بودند از زبان چکید که یا رسول الله دعنی و عدو الله اضرب عنقه یعنی ای پیغمبر خدا بگذار مرا تا این دشمن
خدا را که گردنش بزنم مگر حضرت جامع مکارم اخلاق ظل حضرت خلاق بعفوش برنواخت و انصاری را
را از قتل اش باز داشت و بعد سماع قصیده و برنواختن ناظم بعطیه کبری رداء مبارک بر زبان قدسی
ترجمان روان شد قوله علیه السلام لو ذکرت الانصار بخیر فان الانصار لذلک اهل یعنی کاش انصار را
بخوبی و نیکویی یاد میکردی پس هر آئینه انصار اهل و سزاوار اند باین یعنی لایق اند بمدح زیرا که حامیان
دین متین اند و یاوران حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم الی یوم الدین لهذا ناظم قصیده این
گروه خجسته شیوه انصار رضی الله تعالی عنهم را البته بقصیده جداگانه که مطلع این چنین بر گذارند
من سره کرم الحیوة فلا یزل   فی مقنب من صالح الانصار یعنی کسیکه خوشنود کند او را آنکه بسیار باید
که دائما باشد در گروه نیک انصار. ورثوا المکارم کابرا عن کابر   ان الخیار هم بنو الاخیار
یعنی وارث شدند انان مکارم را از اباء و اجداد هر آئینه گزیدگان و نیکان اولاد نیکان اند الحاصل
این قصیده مشتمل است بر انواع تشبیب آن چنان که ذکرش کردیم و مقصود سعادت آمود یعنی مدح سید
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و مدح مهاجرین رضی الله تعالی عنهم اجمعین چنانکه بیان کردیم قوله فقلبی الیوم
متبول جمله ثانیه است و بانت سعاد جمله اولی و در میان هر دو جمله مراعات حسن ... است بواسطه حرف
فا که علاوه عطف مشعر است بسببیة و فرعیة یعنی اتصال جمله ثانیه که بران این حرف داخل است بجمله اولی
باین ایضاح که بینونة سعاد سبب آمد برای تبل قلب شاعر و این تبل یعنی فساد و مرض دل سبب شد
از ان بینونة و مفارقت و معهذا بافاده تعقیب یعنی این فساد و مرض پس از بینونة حادث شد و
و از فساد قلب و بیمار شدن آن ناتیم یعنی مذلت و بندگی و رقیت پیدا شد یعنی آزاد بود بنده شد و
بنده شد مکبول و اسیر هم گردید که بنده آبق را بند بر پا کنند و از بهر رستگاری او فدیه و بها نگیرند

وازینکه درین کلام ذکر وصل و فصل به گفتار رسیده مراد افاده تامه و اشباع کلام و اسباغ مرام ارادهٔ
ازمباحث وصل و فصل که مدار علیه مستحسنات علم معانی است بلکه سرآمد لطائف این فن است و گویند که اصل
وفصل خود سراسر همه فن معانی است و دیگر مذکورات این فن از توابع وصل و فصل بشمار آید و دقیق
نکات اعجاز قرآنی در نورد همین وصل و فصل نوردیده و پیچیده باشد بایسته و ناگزیر ببایدت تحقیق علم
از بیان وصل و فصل بدیه اصابت است بنا نکه مستحسن افتد بعون الله المستعان گویم که اگر درمیان
دو جمله یا زاید از دو بادخال حرفی از حروف عطف که واو و فا و ثم وجز آن باشند ارتباط پدید آرند آن را
وصل و اگر چنین نکنند یعنی بوساطت این حروف ارتباط جمله ثانیه با اولی نخواهند آن است فصل و غالب الظن
مسلمه بهر اینکار همین است که اگر تشریک جمله ثانیه با اولی بوجدان مناسبتی که نه اتحاد تام بود و نه مغایرت
کلیه مقصود بود آنگاه جمله ثانیه را بحرفی ازین حروف مصدر کنند همچو قام زید و قعد عمرو چونکه میانه قیام
و قعود تناسب تضاد است و میانه زید و عمرو هم نسبتی از نسب درمیان بود همچو اخوت و صلت یا عداوت و
جز آن پس جمله ثانیه یعنی قعد عمرو مصدر و آغازیده آید بواو و اگر درمیانه دو جمله مناسبتی از مناسبات و
ملایمتی از ملایمات یافته نشود و بسبب مغایرت کلی درین حال حرفی از حروف مذکوره بر صدر جمله ثانیه نهادن
بالطبع متروک و منقطع و منفصل بودن ربطی از ارتباط درمیان هردو جمله و اگر درمیان هردو جمله اتحاد بود
بسببی از اسباب مثلا جمله ثانیه دلیل بود و جمله اولی مدلل و همچنین هرگاه جمله ثانیه مفسر بود و جمله اولی مفسر و
علی هذا القیاس وجود اتحاد بین الجملتین بربین تقدیر هم بحرف وصل آغاز نکنند تا من وجه هم مغایرتی
درمیانه چنین دو جمله دریافته نگردد و الحاصل از بهر مراعات وصل اسباب اتحاد من جهتی و مغایرت من جهتی در کار است
نه مغایرت کلی بود و نه اتحاد کلی و اگر چنین بود یعنی مغایرت کلی یا اتحاد کلی آنگاه فصل یعنی ترک عطف
را مرعی باشند و بیان وصل و فصل بس طویل و دران فروع قال و قیل اینجا نظر باختصار کلام چندین
بیان بسند کرده گویم که درمیان جمله اولی یعنی باشت سا و جمله ثانیه یعنی فعلی مقبول مناسبت بود
که اول سبب نتیج بود و ثانیه مسبب و نتیجه لهذا البنا وصل مصدر آمد همچو قوله تعالی فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه یعنی پس بگرفت آدم از خداوندگار خود کلماتی را پس رجوع کرد ایزد تعالی بوی

یعنی بقبول توبه آدم فقط پس جمله تاب علیه [illegible] که از حروف عطف است بر سبیل وصل آغاز زیرا که او نتیجه
نتیجه و مسببات از بهر آن کلمات من ربه و فعلیه آوردن جمله اولی یعنی بانت سعاد و اسمیه آوردن ثانیه یعنی
وقلبی متبول باین اشاره که بینونت سعاد حادث بود و فساد قلب او دائم و مستمر از بهر آنکه جمله فعلیه دال
می باشد بر تجدد و حدوث و اسمیه بر دوام و استمرار و تنوین در قوله متبول و همچنین در متیم و مکبول با فوائد
تفخیم و تهویل یعنی بفساد عظیم و مرض هولناک فاسد القلب و مریض الفؤاد است قوله لم یفد مشیر است
بقید جاودانی و اسر دائمی زیرا که رستگاری اسیری که بقید عشق ماسور و مقید شود دل مطالبتی نبود آنچه
یا صدور صبحی اسیرش کنند گاهی باداء فدیه و سربها و گاهی باقتضای میعاد قید بپیدای می در آید
اما اسیر بند عشق را این هم مفقود پس دائمی اسیر او خود تحقق این بود لختی از لطائف که خامه سر در پیش
نگاشته است اگر [illegible] ملال طبع نگرندگان این شرح در میان نیستی از لطائف [illegible] نکات [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] از [illegible] شعری [illegible] بتوفیق الله [illegible]

وما سعاد غداة البین إذ رحلت — إلا أغن غضیض الطرف مکحول

اللغة غداة سحرگاه مقابل عشی و گاهی مطلق زمان هم از آن اراده کرده می شود و اینجا همین مراد است
و بعضی فردا و غدوه [illegible] میانه طلوع فجر و برون شمس گفته می شود و [illegible] غدوه بلا تنوین یعنی آمدم سحرگاه
[illegible] غداة غد خواهم آمد یا مراد فردا و غداة البین سحرگاه یا مطلق هنگام فراق و رحلت یا [illegible]
[illegible] سحل [illegible] قوله اغن [illegible] گویند [illegible]
اغن آهوی [illegible] صوت لذیذ که می آید [illegible] جانب بینی [illegible]
غضیض یعنی [illegible] الغضض با تحریک چشم فرو خوابانیدن و فرو داشتن او
[illegible] قوله تعالی [illegible] یعنی فرو [illegible] یعنی با بستگی [illegible] در مجمع البحار
[illegible] والعین [illegible] یعنی [illegible]
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم [illegible] چشم مبارک [illegible]
بود [illegible] در مجمع البحار آورده که غضیض بر وزن فعیل یعنی [illegible]

طارف [illegible] یا الف [illegible] همچنین طرایف [illegible] ایطا [illegible] طرایف [illegible] ۱۲

و فرو بندیده چشم و این غض طرف از حیا میباشد و قوله طرف بمعنی چشم واحد و جمع هر دو می باشد زیرا که
در اصل مصدر است و در مجمع البحار آورده که طرف تثنیه و جمع نمیشود و غضیض الطرف بسکون را فاتر
العین و فتور عین از صفات حسنه است قوله مکحول کحل بالضم سرمه و بفتحتین مصدر است بمعنی سرمه کشیدن در چشم
از باب نصر و نیز کحل کسی که سیاهی خلقی بی سرمه کشیدن بر پلکهای چشم او بالا بر آید یعنی سرمگین چشم که از محاسن
نیکوی است الخ قوله ما نافیه لیس سعاد اسم آن و خبر آن مقدر است که مستثنی منه عام بود یعنی شیئاً
و غداة البین بترکیب اضافی ظرف و اذ رحلت بدل از غداة البین بدل الکل الخیال که در قوله تعالی وانذرهم
یوم الحسرة اذ قضی الامر لیس قوله تعالی اذ قضی الامر بدل است از یوم الحسرة بدل الکل و اذ ظرف است مضاف سوی
جمله رحلت که فعل است و ضمیر عاید سوی سعاد فاعل و در نسخه رحلوا است بر جای رحلت یعنی گروه سعاد که
سعاد نسبت با آنان [illegible] بود و الا حرف استثنا و اغن مستثنا و غضیض الطرف مضاف بمضاف الیه باجناس
العنی صفت برای اغن و مکحول صفت ثانیه آن ترجمه و نیست سعاد هنگامی که کوچ کرد یا سحرگاهی که مرتحل شد مگر آهوی
در خیشوم کننده نگاه [illegible] چشم [illegible] در این بیت چند صنعت بدیعیه را مراعات است
اول [illegible] کلمه سعاد آورد و گفت ما سعاد و
عبارت [illegible] استلذاذ از نام محبوبه بظهر آورد و لفظ سعاد چنانکه شعر دیگر
[illegible] سعد [illegible] اسم لیلی من البشر [illegible] کنند بخدا ای آهو دادگان فضا
[illegible] لیلی [illegible] لیلی [illegible] شعر لیلی [illegible] از قبیل وضع
[illegible] استلذاذ [illegible] نام محبوبه دوم [illegible] علی الصفة یعنی سعاد مقصور است بر صفت
[illegible] الطرف و [illegible] العین و غضیض الطرف و افاده قصر با این اشعار
که [illegible] که آواز [illegible] و [illegible] جمیله [illegible] جمال [illegible] گردد و نیز
از غضیض الطرف که [illegible] شرم و حیا است [illegible] بسوی غیر این صفات یعنی تا کنار
[illegible] از شرم و حیا [illegible] آنکه شرم و حیا [illegible] سعاد است [illegible] و تحول و دیگرگونی
طبیعت [illegible] سوم صنعت ادماج و آن عبارت است از آوردن کلامی مودی معنی مقصودی

تضمن معنی دیگر که ضمناً ادا شود چنانکه بیت ابی الطیب متنبی اقلب فیه اجفانی کانی اعدّ بها علی الدهر الذنوبا
ترجمه گردش میدادم دران شبها پلکهای خود را گویا من می شمردم بر روزگار گناهان پس اینجا مقصود
کلام بیان طول لیل و درازی شب فراق است و ضمناً ادا شد که روزگار بر وی ستمها کرده و بس ستمهای بکار آورد
اما درین بیت یعنی یا سعاد غداة البین الخ یا ابن الصباح که مقصود شاعر بیان حسن و ناز و کرشمه سعاد با غنج
غضیض الطرف بودن او بود لیکن ضمناً ادا التزام محبت سعاد با خود هم برگذارد یا ابن الصباح که هنگام وداع
کلامی بصوت غنه میگفت و جز این گویند دیگری از قوم او با آن نمی رسید آنچنان که محبوبه عاشق را بشنود
می بود و معهذا چهره دستی حیرت و غلبه تاسف چشم بپا دوخته نگاهی بسوی نمیکرد بلکه سوی این گوینده هم
نگاهی نمی کشاد که مبادا بی اختیار اشک از دیده بیرون آید و پرده راز دریده گردد و رقیبان بسرش
و بکوهش سپر دارند و این عاشق او را مشغول سازند و نیز می توان گفت که بغزولی اندوه فراق آواز
پستی و آهستگی و نگاهش بسوی زمین بر دوخته بود پس این مدعا هم بخواسته بحصول پیوست و معهذا اثبات
و اتصاف خود بمکارم جز بلیه یعنی شجاعت و کرم و بسوطه خلق خود وانمود در ضمن محبت سعاد محبوبه خود با خود
از بهر آنکه زنان ملک عرب دوست ندارند مگر جوانی تازه شباب شجاع با ذل عالی همت را و از ضعفا نفرت
میکنند پس هرگاه سعاد این را دوست داشت تازه جوانی و تهذیب او باخلاق فاضله هویدا شد و این باخج
و اصطلاح ادماج پوشیدن چیزی است در چیز چنانکه گویند ادمج الشئ فی الثوب یعنی پیچید و در لفافه پیچید

هيفاء مقبلة عجزاء مدبرة   لا يشتكى قصر منها و لا طول

اللغة هیف بالتحریک یعنی بفتحه ها و هوز و تحتانی باریکی کمر یعنی میان و رجل اهیف مرد باریک میان
و امرأة هیفاء زن باریک میان اقبال پیش آمدن مقبله زن پیش آینده قوله عجزاء بفتح عین مهمله و جیم
و آخر زا معجمه سرین و بن هر چیز یونث و یذکر و هو للرجل و المرأة جمیعا اعجاز جمع آن و عجزاء زن کلان
سرین و ادبار پس شدن قوله تعالی و اللیل اذا ادبر یعنی سوگند شب هرگاه پس رود یا پس رو گردد قصر
بالکسر و فتحه وسط کوتاهی و کوتاه شدن از باب کرم یکرم و طول درازی النحو قوله هیفاء خبر مبتدا محذوف
ای هی یعنی آن سعاد و مقبلة حال و عجزاء خبر بعد خبر و مدبرة حال و لا یشتکی بصیغه مجهول و قصر مفعول ما لم یسم فاعله

وطول معطوف بر قصر با عادهٔ سلب یعنی کلمهٔ لا الترجمه باریک میان هرگاه سکیبش بباید و نیز رگ سرین جالی
کم لیس عود و شکایت کرده می شود کوتاهی از و و نه درازی یعنی قامتش معتدل است البلاغة قوله
لا یشتکی بر سبیل احتراس و آن عبارت ست از آوردن گفتاری بدفع وهمی که از کلام سابق پیدا شود
انچنان که در قوله تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین قوله قدس تعالی اعزة دفع می کند وهم کرانه
قوله تعالی اذلة پیدا می شد که شکست و نرمی آنان با اهل ایمان بسبب ناتوانی و کم نیروی بوده باشد لهذا بعد
این هم فرمود اعزة علی الکافرین یعنی در اصل کار و حقیقت الامر اهل ایمان توان نیروان قوی بازو
اند آنان بر کفار چیره دست می باشند همین سان اینجا از مصرعه اعلی وهمی بخاطر می رسید که شاید باریکی
میان [illegible] تحصیل آن جمال زنان نازک اندام بر شمرده سگرد و اعتدال
تناسب اعضا نبوده باشد [illegible] اعتدال و فوت شدن تناسب اعضا مفوت جمال و مزیل حسن می باشد
پس باز [illegible] الیشتکی قصر تا آخر مصرعه بنا علی [illegible] جواب سوال مقدر

تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت ... کانه منهل بالراح معلول

اللغة تجلو اجلا یعنی واضح شدن و واضح کردن گفته می شود جلا الامر یعنی هویدا شد [illegible]
[illegible] جلوت الامر [illegible] یعنی هویدا کردم کار و جلی بر وزن فعیل یعنی آشکار العوارض بفتحه
[illegible] و آخرها [illegible] دندانها [illegible] دندان [illegible]
[illegible] دو شعر کعب تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت [illegible]
یعنی عوارض [illegible] دندانهای [illegible] جمع [illegible]
[illegible] قوله ظلم [illegible]
[illegible] الابتسام [illegible] کردن یعنی خندیدن [illegible] دندان [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] انهال یعنی سیراب کردن [illegible]
کانه منهل بالراح معلول [illegible] بالراح [illegible] یعنی در شعر کعب [illegible]
بالراح [illegible] یعنی [illegible] سیراب [illegible]

سیراب شده و معلول از علل بالتحریک یعنی بفتحه عین مهمله و فتحه لام اول بمعنی خوردن آب قبال علل بعد نهل یعنی
دیگر بار آب خورد و پس از سیراب شدن زیرا که شتر اول بار از حوض آب می خورد پس باز میگردد و بسوی عطن
حوض از بهر دو باره آب خوردن پس اول بار آب خوردن را نهل گویند بفتحه نون و فتحه ها و دوبار[ه] ثانی آب خوردن
علل است بالتحریک بعین مهمله و هر دو لام و قوله راح براء مهمله با الف و حاء مهمله بمعنی باده که شراب بعد الخمو
تجوید ضمیر ان راجع سوی سعاد فاعل و عوارض موصوف و ذی ظلم صفت موصوف یا صفت مفعول
واو برای افاده ظرفیت مضاف سوی جمله ابتسمت که فعل است و ضمیر راجع سوی سعاد فاعل و کانه کان
حرف تشبیه و ضمیر راجع سوی ذی ظلم اسم آن و منهل خبر و معلول خبر ثانی یا صفت بدوی منهل و بالراح متعلق
مقدم بوی معلول الترجمه هویدا می کند سعاد دندانهای صاحب آب تابنده و آبدار هرگاه بخندد گویا
درخشنده و آبدار سیراب کرده شده است دو باره آب خورانیده شده از شراب المبالغه قوله بالراح
معلول از قبیل ایغال یعنی بجیم که از اقسام اطناب است و ایغال عبارت است از آوردن گفتاری مفید نکته
از تمام شدن معنی بدون آن و آن نکته مختلف می باشد گاهی افزونی مبالغه بود چنانچه در اسناد و شعر خنساء
در مرثیه برادر خود صخر - وان صخرا لتأتم الهداة به کانه علم فی راسه نار ترجمه بدرستی صخر باید که پیروی
کنند باو رهنمایان گویا او کوهی بود که در سر آن آتشی بود پس بیاد خود و راه را دنیای دیگر ایستاده شدن آن
دو تحقیق تشبیه داول اگرچه مقصود باین تمام بود اما بافاده مبالغه مزید قولها فی راسه نار افزوده
یعنی تحقیق بر آن آتشی افزوده باشد که از آن انصاف ابیده دیگر بسته گرد و همچنین در قوله تعالی و یطعمون
الطعام علی حبه یعنی میخورانند طعام بر محبت آن یعنی آن نادری و قحط که طعام را نخواسته زندگی خود
و تشنگی خود خشیا و بدان خود ببسته داشته باشد مساکین و اسیران و یتیمان را طعام میخورانند تفوله
علی حبه بقبیل ایغال است از بهر آنکه تا قوله تعالی یطعمون الطعام مقصود ... یعنی اطعام مساکین و یتیم و اسیر
حاصل تمام می شد باین نکته کرده ان ... طعام هم که طعام آنگاه دوست تر می باشد مسکینان ایشان
پس مبالغه بود در مقال و اثنا باین نکته ... که ضمیر مجرور در قوله علی حبه راجع باشد سوی طعام و اگر راجع
کنند سوی ایزد تعالی پس از قبیل تکمیل بود الفوت گوییم که در این شعر قوله کانه منهل مقصود تمام می شد یعنی بآن

آبداری دندانها که گویا بآب سیراب کرده شده استند از ان مستفید شد لیکن باراده نکته یعنی مبالغه سیرابی
دندان قوله بالراح معلول برافزود از بهر آنکه هرگاه شراب با آب آمیخته میکنند آب بالای شراب می آید و رنگ
آن حال بسرخی میگردد و حرف کان که بافادهٔ تشبیه است اشاره میکند که بسبب کمال تشبیه
نگرنده دندانش بشک می افتد که این دندانست یا چیزی دیگر است منهل بآب و معلول براح

شُجَّتْ بِذِی شَبَمٍ مِنْ مَاءِ مَحْنِیَةٍ — صَافٍ بِأَبْطَحَ أَضْحَی وَهْوَ مَشْمُولُ

اللغة شجت از شج بفتح شین معجمه و تشدید جیم بمعنی آمیختن شراب بآب و قوله شبم بشین معجمه مفتوحه و فتحه بای
موحده و میم در آخر آب سرد محنیة بفتح میم و سکون حاء مهمله و کسر نون و فتحه یاء تحتانی و آخر فوقانی مبدل
شده بهاء هوز جاییکه منعطف میشود الخ وادی و این منحاة هم خوانند بفتح میم و سکون نون و حاء حطی
با الف و فوقانی محانی الوادی معاطف آن ابطح آب رود در سنگ لاخ اباطح و بطاح جمیع بطحا سنگریزه
خورد در مجمع البحار آورده صلی بالابطح ای مسیل وادی مکه و یجمع علی البطاح یعنی نماز خواند رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم در ابطح یعنی جای سیلان وادی مکه اباطح و بطاح جمع قوله اضحی فعلی از افعال ناقصه همچو کان
صار اصبح و مشمول آبی که بران باد شمال وزیده باشد سردی اش رسیده باشد در مجمع البحار گفته و فی شعر کعب صاف
بالابطح اضحی و هو مشمول ای ماء ضربته ریح الشمال یعنی آبی که زده باشد آنرا باد شمال **النحو** شجت بصیغه مجهول ضمیر
در ان راجع سوی کلمه راح یا کلمه عوارض و ذی شبم مضاف با مضاف الیه صفت برای موصوف مقدر ای
ماء ذی شبم پس صفت بر جای موصوف مجرور و جار با مجرور متعلق بشجت و من محنیة متعلق بمقدر صفت برای
ذی شبم و صاف صفت ثانیه و بابطح جار با مجرور متعلق بمقدر صفت برای صاف ای کائن بابطح و اضحی فعلی
از افعال ناقصه ضمیر در ان عائد سوی ذی شبم اسم آن و هو مشمول بجای خبر اضحی یعنی اضحی بحالة الشمولیة
الترجمه آمیخته شده آن عوارض با آب سرد از رود با سنگلاخ صافی و جریان پذیرفته در مسیل آب سنگریزه دار
و بوزیدن باد شمال بران بسردی رسیده بود **البلاغة** باید دانست که تشبیه عوارض سعاد بمنهل از قبیل
تشبیه مشبه مقید است بمشبه به مقید زیرا که عوارض مقید شد الی بدرخشانی و پاکیزگی و خنکی مشبه است و منهل
مقید بمعلول بودن بخمر آمیخته با آب محنیه سرد صاف و پاک از کدورات اندرونی و بیرونی مشبه به مقید و وجه شبه

پاکیزگی و تابانی و خنکی اما سردی ریاح از قوله ذی شبم مشمول پیدا و اما پاکیزگی چنین آب از کدورات در...
از قوله من ماء محنیة و بالطبع هویدا زیرا که آبی که از سنگستانی برآید و بر سنگلاخ روان می‌بود از کدورات
همه وارسته می‌باشد آنچنانکه در کتب طب تصریح اش کرده اند اما پاک بودنش از کدورات بیرونی بقوله
تنفی الریاح القذی که در بیت آینده است همه آشکارا و جه شبه طهارت و نظافت و خنکی و برودت و جه
لذت افزا بود آنرا بقرینه خنک تعبیر کنند آنچنانکه حضرت افصح العرب و العجم سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
میفرماید و قرة عینی فی الصلوة یعنی خنکی چشم من است در نماز مرادش لذت و سرور و چنین تشبیه را
تشبیه غریب گویند مقابل تشبیه مبتذل زیرا که درین تشبیه تفصیل بر نهاده شده بیان

تَنفِي الرِّيَاحُ القَذَى عَنهُ وَافرَطَه ۔ مِن صَوبِ سَادِيَةٍ بِيضٍ يَعَالِيلُ

اللغة تنفی از نفی بمعنی راندن و دور کردن و دور شدن لازم و متعدی از باب ضرب یضرب - قذی
بفتح قاف و سکون ذال معجمه و آخر مقصوره بمعنی خاشاک و افراط پر کردن و در مجمع البحار گفته یفرط حوضه
یملاه و افرطه ملاء یعنی پر میکند حوض خود را و پر کرد آن را صوب فرود آمدن سادیه بسین مهمله بالف و
دال مهمله مکسوره و تحتانی و تاء فوقانی ابری که در شب آید و غادیه بغین معجمه ابری که در روز آید بیض بکسر
موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه جمع ابیض بمعنی سفید یعالیل بفتح تحتانی و عین مهمله بالف و لام مکسوره
و تحتانی و آخر لام دیگر ابرهای متراکم و فراهم شده جمع یعلول بضم تحتانی و سکون عین مهمله النحو تنفی
بصیغه تانیث فعل الریاح فاعل قذی مفعول به و عنه متعلق فعل و ضمیر مجرور عاید سوی ذی شبم و افرطه
فعل ضمیر منصوب عاید سوی ماء بمعنی چشمه یعالیل فاعل موصوف و بیض صفة مقدم و صوب سادیة
اضافی مجرور و جار با مجرور متعلق با فرطه و افرطه جمله حال از ضمیر عنه و جمله تنفی صفة ذی شبم یا حال
از ان الترجمه دور می کند باد ها خاشاک را از ان آب و پر میکنند آنرا ابرهای متراکم از نزول باران
در شب بارنده البلاغة جمله تنفی الریاح بسبیل احتراس یعنی دفع وهم که در دل خلیلان می تواند آمد
آب اگرچه از کدورت اندرونی پاک و صاف بود بسبب جریان آن بر سنگلاخ اما می تواند که خاشاک بالا
که از هوا در آن افتد مکدرش سازد پس گفت تنفی الریاح یعنی چنان صاف و پاکیزه که از کدورت خارجی هم بالا...

هم صاف و پاکیزه بود بسبب دور کردن باد خاشاک آنرا و این افزونی مبالغه است در لطف [illegible] بالمبالغه سیرابی سبب می آید و نیک

أَكْرِمْ بِهَا خُلَّةً لَوْ أَنَّهَا صَدَقَتْ   مَوْعُودَهَا أَوْ لَوَ اَنَّ النُّصْحَ [مقبول]

بال تشبیه

اللغة قوله اکرم بها از کرم بالتحریک بجود المردی و مردمی و عزیزی نقیض لوم از باب کرم یکرم فی الماضی و الغابر اکرم بها صیغه تعجب بافاده کلان و عظیم آوردن کاری در دل سامع از بهر آنکه تعجب از نمی شود مگر از چیزی که خارج بود از اشکال و نظائر خود قوله خلة بضم خاء معجمه و تشدید لام بمعنی صداقت و مودت و صدق راستی و راست گفتن نصح بالضم و نصاحة بالفتح نصیحت کردن یعنی بهی خواستن از بهر منصوح له یقال نصحته و نصحت له یعنی نصیحت کردم او را و بهبود خواستم از بهر او و بصله لام افصح است و اصل معنی نصح ارادة الخیر للمنصوح است یعنی بهی و خوبی خواستن از بهر کسی که او را نصیحت کنند الخ اکرم بها بصیغه تعجب بمعنی ما اکرمها یعنی که لعم چیز او را گرامی کرد و خلة تمیز از ضمیر مجرور در قوله بها که راجع است سوی سعاد و لو حرف شرط و ان حرف مشبه بفعل و ضمیر راجع سوی سعاد اسم آن و صدقت فعل ضمیر راجع سوی سعاد فاعل و مفعول اول آن محذوف که ضمیر منصوب برای متکلم بود یعنی صدقتنا و موعودها بترکیب اضافی مفعول ثانی و ضمیر مجرور عاید سوی سعاد و النصح اسم آن و مقبول خبر آن و جمله معطوف بجمله لو انها صدقت الترجمه چه کریم و گرامی است او از روی خلة اگر براستی او است میکرد وعده و پیمان خود را یعنی زیارت و وصل و اگر براینه نصیحت مقبول افتادی یعنی اگر نصیحت من پذیره و بر تابد و صلح در ما از بهر ما کردی خلت او کریم بودی **البلاغة** در بیت هم صفت لو راجع کیها [illegible] است که [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و الی شرم و حیا و مراقبت شیوه کرامت [illegible] [illegible] و که گروه [illegible] [illegible] و [illegible]

لٰكِنَّهَا خُلَّةٌ قَدْ سِيطَ مِنْ دَمِهَا   فَجْعٌ وَوَلْعٌ وَإِخْلَافٌ وَتَبْدِيلُ

اللغة [illegible] [illegible] [illegible] بفتح سین مهمله و [illegible] [illegible] دیگر [illegible] [illegible] [illegible] الفجع [illegible] کردن و مصیبت زده کردن از باب فتح یفتح [illegible] مصیبت [illegible] [illegible] جمع

پاکیزگی و تابع واو و سکون لام و آخر عین مهمله دروغ یقال فرلع والع کما یقال عجب عاجب دروغ گفتن و لعان
از قوله من لذالک انساب فتح بفتح اختلاف دروغ کردن در وعد یعنی عدم انجاز آن و قوله تبدیل دیگرگون
همه واسته النحو لکنها لکن حرف مشبه بفعل موضوع برای استدراک یعنی دفع وهم و شبه که از کلام سابق پیدا شود
نفی الیا بود عاید سوی سعاد اسم لکن و خلة بتقدیر مضاف یعنی ذات خله یعنی صاحب خصلت و می تواند که عاید
بود بسوی خلة که در بیت سابق است و قد حرف بافاده تحقیق قوله سیط بصیغه ماضی مجهول من جمع ما سلق
فعل یعنی سیط و حرف من بمعنی فی آنچنانکه در کلام مجید است ارونی ماذا خلقوا من الارض ترجمه بنمائید مرا
که چه چیز آفریدند آنان از زمین یعنی در زمین و همچنین قوله تعالی اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة ترجمه
هرگاه ندا کرده شود از بهر نماز از روز جمعه پس درین هر دو آیة من بمعنی فی در آمده همین سان آیات دیگر
و ضمیر مجرور در دمها راجع سوی سعاد و فجع با معطوفات مفعول مالم یسم فاعله برای سیط الترجمه لکن آن یعنی
سعاد صاحب خصلتی است که آمیخت در خون او مصیبت عشاق و دروغ گفتن و عدم وفاء وعده و نیک
نکردن پیمان و دگرگون کردن کارها و تبدیل عزایم یعنی متلون مزاج بر کاری مستقل و مستبد نمی ماند
در بیت ثانی بر میکشاید بقوله فما تدوم علی حال تا آخر بیت و می توان گفتن که خلت او خلتی است آمیخته
بدروغ پیوندیده بچنین و چنان البلاغة در مصرعه ثانیه ایجاز را مراقبت و مراعات است و ایجاز بمعنی
اختصار یعنی ادا کردن مقصود با قل و کمتر از کلام متعارف در میان اوساط الناس یعنی کسانیکه
نه بسته زبانی و فهاهة باشند بچو جهال و عوام و نه ماهران فنون بلاغت باشند پس کلام آنان را
مانند مقیاس و وزنه قرار دهند و کلام بلیغ اگر ازین مقیاس و وزنه کم افتد و در ادای مقصود خللی و
نقصانی نیاید و آن ست در مرتبه ایجاز و اگر افزوده بود بغرض افاده مطلبی و افاضه نکته و دقیقه
آن ست اطناب و ایجاز اگر مخل بود در ادای مقصود آنرا ایجاز مخل گویند مخط و زیر افتاده از پایه
بلاغت و اگر افزونی حشو و بیفایده بود آن را تطویل نامند و خارج از بلاغه شمارند پس کلام اوسط
و پایه مساوات است در مرتبه وسط و در میانه و ایجاز یکطرف است در جانب کمی و اطناب طرف
دیگر جانب افزونی و ایجاز دو گونه بود یکی بدون حذف پاره از کلام این را ایجاز قصر نامند اکتفا نکرده

ولکم فی القصاص حیوة یعنی از بهر شما در قصاص زندگانی است و این اقصی مدارج ایجاز است زیرا که مبانی یعنی کلمات آن
مختصر و یسیر اند و معانی آن کثیر چنانکه اندکی از آن باز میگشاییم بعون الله تعالی گوییم که اقصر و اخصر کلام در زبان
بلغاء جاهلیت درین باره چنین بود القتل انفی للقتل ترجمه کشتن یعنی کشتن قاتل باز دارنده تر و دور کننده تر است
از بهر قتل یعنی مقتول شدن دیگران پس حروف این جمله چارده اند اما آسمانی کلام که باداے مقصود یعنی حکمت
در تقریر قصاص و کشته گشتن قاتل بدل مقتول نازل شده قوله تعالی است ولکم فی القصاص حیوة یعنی از بهر شما است
در قصاص حیات پس کلمه ولکم افزوده و خارج است از مقصود زیرا که تخصیص مخاطبان را درین باره دخلی
نیست بنا بر علیه باقی ماند فی القصاص حیوة حروف ملفوظی آن حرف ده اند و ملفوظی که بر زبان روان باشند
معتبر و معتد بها می باشند و همانا عدد ده کم است از عدد چارده اگر مکتوبی شمارند سیزده باشند و نیز بهم
یک کم بود از چارده پس این بیک کمی و قصر و رسائی [illegible] کلمات آنها کثرت معانی با این ایضاح که قوله تعالی حیوة
دوگانه حیات را متضمن یکی حیات فرد درین جهان دیگر حیوة آن دیگر سرا از بهر آنکه قاتل بغیر حق با دم اساسی است که
معمار قدرت خداوندی اش بنیاد لیکن قاتل ناپاک آنرا بر کند از بن رو بکیفر چنین ناپاک کردار خویش بدوزخ
در آید و بمرگ جاودانی مبتلا افتد و هرگاه همین جا بدل آن مقتول خود قصاصاً کشته گردد از آن معاف شده و ابد
زنده بماند پس در قصاص حیات پدید آمد دوم حیات اقارب و پیوستگان قاتل زیرا که رسم عرب بطریقه جاهلیه
در میان آنان بود که هرگاه کسی کسی را می کشت قبیله مقتول باظهار قوت و چیره دستی و عظمت خود قاتل را با
کسان از پیوستگان او می کشتند و همین سان قبیله قاتل و چنین تقابل و تفانی دراز روزگار در اخلاف
و نژاد آنان دراز کشیده می بود پس هرگاه ایزدی فرمان نافذ شد که بدل مقتول صرف قاتل کشته شود دیگری
باین مواخذه ماخوذ نباید و بآفت کشته شدن مبتلا نگردد قوم قاتل و نیز قوم مقتول از مرگ رها شدند و بحصول
حیات که در معرض زوال بود دیگر باره زنده آمدند سوم حیات وارثان مقتول باین وجه که هرگاه قاتل
پس از کشتن مقتول بر جان خود می اندیشید و می ترسید که پدر و برادر و دیگر اقارب مقتول همانا مرا بدل کشته خواهند
خواهند کشت بهر آن خواست زندگانی خود آن اقارب مقتول را که از آنان بیم در دلش می بود میکشت پس
بنفاذ فرمان اخذ قصاص از قاتل آن دیگران که وارثان مقتول باشند از بیم وارستند و حیات یافتند پس سعی

کثیره را حاوی آمد و معهذا از صنعات بدیعیه تضاد که آن را صنعت طباق هم گویند درین آیه مرعی است زیرا که قصاص عبارت است از موت و آن متضاد است بحیات لیکن درین آیه یکجا مذکور شد باحیات و صنعت طباق عبارت هست از جمع درمیان دو متضاد یعنی دو معنی که فی الجمله متقابل باشند همچو قوله تعالی تحسبهم ایقاظا وهم رقود ترجمه گمان بری تو آنان را بیداران و حال آنکه آنان خفتگان اند پس درمیانه ایقاظ و رقود یعنی بیداران و خفتگان صنعت طباق یا صنعت مطابقه یا تضاد مرعی است و او جز کلام بلغاء عرب یعنی القتل انفی للقتل اگرچه غلبه ایجاز دران مرعی است که ازان حرفی کم شدن و یا کلامی دیگر کمتر ازان مودی این مقصود بجایش آوردن دشوار اما بمقابله آیه ممدوحه چار حرف زاید است و در معنی هم خللی واقع زیرا که مطرد و کلیه نیست که هر قتل باز دارنده تر بود مر قتل را بلکه در بعض صورت یک قتل الوف نفوس مردم زاد را به نیستی می آرد و ازان سلسله مقاتلت دراز روزگاران ممتد و دراز کشیده میگردد بمعادات اقوام پس ناگزیر است تقیید قتل بقصاص و بدل مقتول و این تقیید خود پیدا نیست پس این گفتار نا جامع و مطرد نشد بخلاف قوله تعالی فی القصاص حیوة که در همه حال و همه مواقع راست می آید صورتی از صور قصاص ازان دائره بیرون افتاده نمی ماند و معهذا کلمه قصاص اشعار باشاره میکند بسوی مساوات زیرا که اصل معنی قصاص بر پی کسی رفتن است و در قتل کردن قاتل بدل مقتولی پیروی کرده می شود همان صورت قتل را و این هم بیرون آمدن سزاوار نبود بتعدی و افزونی تعذیب مر قاتل را بیش از کشتن پس درین کلمه قصاص ارشاد است بکشتن قاتل بدل مقتول و تعدی بکار نباید انجامان که در بعض ممالک غیر اسلام قاتل را بیش از استیفاء قصاص بتکالیف گوناگون رنجه می سازند همچو تازیانه زدن و کور کردن و دست و پا بریدن و همین بیان زاید سر قتل الحاصل هرگاه بلغاء عرب و فرزانگان باسعادت که خرد تابش و روان لبفرزانگی و دانش چنین خصائص و مزایا را در آسمانی گفتار علوی خطاب آشکارا دریافتند بر مسلک تصدیق و منهج ایمان واستوار شتافتند این بود مقداری از گفتار که در ضمن بیان ایجاز بعون الله تعالی و حسن توفیقه از نیاز برچکید ایزد تعالی مقبول فرماید اکنون باز می آیم بر ایضاح مقصود الشرح پس گوییم که قسم دیگر از ایجاز ایجاز بالحذف است یعنی اختصار بحذف کردن پاره از کلام بوجود قرینه که بآن محذوف آگاه کنند و گاهی بحذف کردن

کلامهای متعدده که از ان اختصار در گفتار بکار آید و با این اختصار در ادای مقصود و تعبیر مضمون خللی بیان
نیفتد و دشواری در فهم مدعا عیان نگردد و مثال حذف پاره از کلام قوله تعالی واسئل القریة
یعنی اهل قریة که کلمهٔ اهل محذوف است بایجاز الحذف و همچنان قوله تعالی و کان وراءهم ملک یأخذ کل سفینة غصبا
ای کل سفینة صحیحة یعنی بود پس آنان پادشاهی که میگرفت هر کشتی درست را بجبر و بزور ستدن پس در اینجا
کلمه صحیحة محذوفست بایجاز الحذف لقرینه فاردت ان اعیبها یعنی پس اراده کردیم که عیبدار کنم آن کشتی را
یعنی خضر بموسی علیهما السلام از رمز کشتی شکستن باز می گشاید که عیب دار کردن سفینه آن کسان که ما را بغیر
اخذ اجرت بر کشتی خود ما سوار کردند و متبرع و محسن شدند باراده سپاس گزاری آنان بوده بخواست صیانت
و حراست کشتی آنان از دست پادشاه غاصب تا کشتی معیب انگذارد و نگیرد پس از این دریا آمد که هر کشتی صحیحه
سالمه را میگرفت و بکشتی شکسته کارش نبود و همین سان هستند امثله حذف کلام و جمله که
در جاهای خود در کتب بلاغة مذکور اند و ما را ایراد آن از ادای مقصود بدرنگ می کشد پس بقطع
این سلسله گوییم که در مصرع ثانیه ایجاز الحذف مرعی است یعنی از قوله جمع کلمه لعشاقها و در قوله وبع کلمه قولها و در قوله اخلاف
کلمه فی عدها و در قوله تبدیل کلمه فی افعالها و اخلاقها که متعلقات این مذکورات محذوف شده بایجاز الحذف

فما تدوم على حال تكون بها   كما تلون في أثوابها الغول

اللغة قوله تدوم از دوم بالفتح و دوام و دیمومة بمعنی همیشگی از باب نصر و نیز از باب سمع صراح و قوله
تلون تلوین گونا گون کردن و تلون از باب تفعل لازم منه و یقال فلان متلون آنکه بر یک خو نباشد ثوب
بفتح تا مثلثه و واو ساکنه جامه اثواب ثیاب بالکسر جمع و غول بالضم دیوی که به پیکرهای مختلفه و صورتها
دگرگون خود را پدیدار آید گاهی به پیکر آدمی و دیگر گاه به پیکر جانوری دیگر و در بیابان مردم را از راه برد
چنانکه مشهور است و در عرب باعتقاد ایشان انتهی النحو قوله فما تدوم کلمه فا بافاده سببیه و انتاج کلام اول کلام ثانی را
و ما حرف نفی و تدوم فعل ضمیر در آن راجع بسوی سعاد فاعل و علی حال متعلق بتدوم و تکون فعل ناقص
و در آن راجع بسوی سعاد اسم کان و بها متعلق بمقدر ای متلبسة بها کان پس حرف با بافاده ملابست
است یا بمعنی فی آنچنانکه در قوله تعالی ... با کجا بجای پنهان شد ... پرده ضمیر و در ...

حال بتاویل حالة وجمله صفت برای قوله حال و حرف ما در قوله کما تلون مصدریه و تلون فعل اصل آن تتلون بتا

اول تخفیفاً محذوف شد و الغول فاعل و فی اثوابها متعلق بتلون و اثواب مضاف و ضمیر مجرور عاید سوی غول

که رتبةً مقدم است بسبب فاعلیت بمضاف الیه و کاف در کما بمعنی مثل مضاف سوی ما تلون و مضاف با مضاف الیه

صفت برای مفعول مطلق مقدر یعنی متلونة تلونا و این تقدیر مفهوم است از قوله فما تدوم زیرا که هر که دائما بر یک حال

نبود و همانا هر زمان متلون الاخلاق و متخالف الاحوال خواهد بود الترجمه پس همیشگی نمی ورزد سعاد بر حالی که

بران بود مانند تلون غول در جامه های خود یعنی به پیرایه های متلونه و پیکر های متخالفه البلاغة این بیت

نتیجه بیت از بیت سابق یعنی قوله لکنها خلة قد سیط تا آخر یعنی هرگاه طبیعت او بدگر گونگی و اختلاف اخلاق

مفطور و مجبول است بدان سان که در رگ و پی وی و خوی او در آمده جزو عنا گردید پس نتیجه آن بیت است که بر حالتی از حالات و خلقی از

اخلاق دایم و مستمر نمی ماند و نیز ادماج است در قوله کما تلون بانیکه بدگر گونگی به پیرایه ها ناز و کرشمه و تباین غمزه و عشوه کشنده

عاشق است آنچنان که غول بیابان با تبدل صورت و دگر گونگی پیرایه ها کشنده مردمان است آن محبوبه بر ناز و ادا کش جان عشاق

ببادی دهد و نیز صنعت ایجاز الحذف مرعی است بحذف متلونة تلونا و قوله کما تلون فی اثوابها قرینه بر حذف است

وَلَا تَمَسَّكُ بِالْعَهْدِ الَّذِي زَعَمَتْ   إِلَّا كَمَا يُمْسِكُ الْمَاءَ الْغَرَابِيلُ

اللغة تمسک بروزن تفعل بمعنی چنگ در زدن در چیزی قوله عهد بمعنی پیمان قوله زعمت از زعم مثلث

لغات بمعنی گفتن از باب نصر قال فی المجمل الزعم القول من غیر صحة و الاعتماد کما فی قوله تعالی زعم الذین کفروا ان

لن یبعثوا الصراح یعنی گفتند کسانی که کفر ورزیدند که هرگز برانگیخته نخواهند شد گویند که زعم قولی بود که

دعوی کنند حق بود یا باطل لیکن استعمال آن در باطل بیشتر است چنان که در قوله تعالی زعم الذین کفروا الخ

آیه که گذشته و گاهی در حق و یقین هم مستعمل شود آنچنانکه در قول اعرابی است زعم رسولك صلی الله علیه وسلم [illegible]

با نحضرت [illegible] و [illegible] و [illegible] صادق [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] که [illegible] صادق [illegible]

[illegible] است [illegible]

که باین [illegible] الغرابیل [illegible] ضمیر [illegible]

والذی موصول و زعمت فعل ضمیر دران عاید سوی سعاد فاعل و عاید سوی موصول محذوف و موصول با صله خود صفة برای العهد و تمسک ثانی فعل و الما مفعول به و الغرابیل فاعل و جمله بتاویل مصدر بدنون یا مصدر معزو مضاف الیه برای کاف بمعنی مثل و این مضاف با مضاف الیه خود مستثنی از مستثنی منه عام مقدر یای تمسکا که مفعول مطلق مقدر است برای قوله لا تمسک الترجمه بس چنگ نمی زند سعاد به پیمانی که بنا درستی و نا استواری میگوید مگر مثل چنگ زدن و باز داشتن پرویزنها آب را البلاغة در قوله الا تمسک قصر موصوف است علی الصفة یعنی عهد و پیمان او جاوید ان بر همین تشبیه یعنی عدم تمسک غربال مر آب را مقصور و منحصر میماند و از ان تجاوز نمی کند سوی امساک چیز دیگر که تمسک آن دیر بقا و پا ثابت یا الجملة با استقرا بود و حرف الا مفید قصر است و تصدیر جمله لا تمسک بنون وصل باشتا اتصال این جمله بجمله اولی در بیت سابق یعنی نماند دوم علی حال یعنی عدم استمساک سعاد بر عهد و پیمانی که بگوید نتیجه عدم دوام او ست بر حالی از احوال و درین تشبیه یعنی کما تمسک تلمیح است بانیکه عهد و پیمان او در دلش جا نمیگیرد اگر چه چشمکی و نفسی بود زیرا که آب در غربال چشمکی هم درنگ نمی ورزد و جانمی گیرد در آمدن همان و بر آمدن همان

فلا یغرنک ما منت وما وعدت ان الامانی والاحلام تضلیل

اللغة غرور بالضم فریفتن و بفتح اول فریبنده منه قوله تعالی لا یغرنکم بالله الغرور یعنی نفریبد شما را بخدا فریبنده یعنی شیطان قوله منت ماخوذ من بالفتح و تشدید نون منت نهادن از باب نصر قوله وعدت از وعد بمعنی وعده دادن از باب ضرب یضرب و مستعمل می شود در خیر و همچنین موعد و عدة اما ایعاد و وعید مستعمل در شر قوله امانی جمع امنیه بالضم اول و سکون میم و کسر نون و تشدید تحتانی و آخر تاء فوقانی بمعنی آرزو و تمنا احلام جمع حلم بضم حاء مهمله و سکون دوم خوابی که دیده شود و خواب دیدن از باب نصر ینصر تضلیل باطل کردن و ضایع شدن و منه قوله تعالی الم یجعل کیدهم فی تضلیل ترجمه چه نگردانیدیم تدبیر و چاره ایشان در ضایع شدن و رایگان رفتن النحو فلا یغرنک نهی غائب و ضمیر منصوب مفعول به و ما موصوله و منت فعل ضمیر دران راجع سوی سعاد فاعل و همچنین ما وعدت که جمله معطوف است بر جمله منت پس موصول با صله خود فاعل برای لا یغرنک و قوله الامانی با معطوف خود یعنی الاحلام اسم ان و تضلیل خبر ان الترجمه نفریبد ترا انچه که منت نهاد سعاد و انچه که وعده کرد زیرا که آرزوها و خوابها در رایگان و باطل شدن هستند یعنی از آرزوهای بیهوده کاری نمیگشاید و همین سان از خوابها البلاغة

درین بیت صنعت تجرید مرعی است و آن عبارت است از منتزع کردن از امری ذی صفت امری دیگر مثل آن
امر اول در آن صفت بمراد مبالغه وجود آن صفت در امر اول همچو قول انا ان لی من فلان صدیق حمیم یعنی
برای من است از فلان دوست قریب بهتم از بهر کار پس فلان را در صفت دوستی چنان کامل قرار داد که از وی
صدیق حمیم منتزع شدن و برآورده گشتن متصور شد و از باب تجرید است مخاطبه انسان بنفس خویش گویا از
نفس خود شخص دیگر مانند خود می برآرد و با او خطاب می کند همچو شعر ابی الطیب متنبی در مخاطبه با خود شعر
لاخیل عندک تهدیها ولامال ٭ فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال ٭ ترجمه اسپ نیست نزدیک تو ای ابی الطیب که بدیه
کنی آنرا و نه مال پس باید که مساعدت کند گفتار اگرچه مساعدت نکند حال یعنی حال توانگری تو پس این شاعر
گویا از نفس خود شخص دیگر برآورده و او را مخاطب کرده همچنین شعرای فارسی بنفس خود تخاطب آغاز ند همچو بیت
مولانا عارف نامی عبد الرحمن جامی شعر بیا جامی رها کن شرمساری ٭ زصاف و درد پیش آر آنچه داری
وهمین سان شعرای دیگر چنین شیوه بکار دارند پس کعب بن زهیر ناظم قصیده بر سبیل تجرید نفس خود را مخاطب
آورد بقوله فلا یغرنک تا آخر بیت پس این ناظم گویا نفس خود را از خود مجرد و جداگانه کرده است و نیز اسناد مجازی
و آن عبارت است از اسناد فعلی بسوی غیر ما هو له یعنی اسناد کردن فعلی را بسوی آنچه که از آن صادر نشده باشد
بسبب ملابستی و مناسبتی همچو جری النهر و آن شد نهر پس جریان کار آب بود که جاری می شود لیکن بسوی
نهر که محل جریان آب است اسناد کردن آن و جری النهر گفتن بسبب ملابستی است که نهر را با آب متحقق است یعنی
ظرفیت و همچنین بنی الامیر المدینه یعنی ساخت امیر شهر را پس بنای شهر و تعمیر آن کار معمار بوده اما بسوی
امیر که آمر و حاکم ایشان بود اسناد کردن بر سبیل اسناد مجازی ست پس درینجا اسناد لا یغرنک بسوی ما منّت
وما وعدت اسناد مجازی ست زیرا که وعده سعاد بسبب فریفته شدن این کس گردید و اگر می گفت لا یغرنک
یعنی یغرب شما نداز وتر اسعاد آنگاه بر سبیل اسناد حقیقی می شد و قوله ان الامانی و الاحلام تضلیل از قبیل
قسم ثانی از تذییل است که قسمی از اطناب بود و تذییل عبارت ست ازین که جمله پس جمله اولی بیارند که آن جمله
مشتمل بود بر معنی جمله اولی بمراد تاکید و دانسته باد که تذییل هم دو گونه بود یکی آنکه مستقل بود در افاده و خارج
مجری مثل نحو قوله تعالی ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور یعنی همین ست که جزا دادیم آنان را بکفر کردن

آنان و جزائی وبیم مگر ناسپاس، ایس جمله بل یجاری الا الکفور تذییل است که مراد تاکید جمله اولی آورده شده و دوم
آنست که جمله ثانیه حکم کلی منفصل بود از ما قبل خود جاری مجری امثال بود در استقلال و فشو استعمال یعنی بسیار مستعمل
آنچنان که امثال فاشی الاستعمال می باشند همچو قوله تعالی وقل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یعنی و بگو که آمد حق و بیجا شد باطل و هر آئینه باطل بیجا شونده یعنی نابود شونده است پس قوله تعالی ان الباطل کان زهوقا تذییل ست جاری مجری مثل

کانت مواعید عرقوب لها مثلا   وما مواعیدها الا الاباطیل

اللغة مواعید جمع میعاد بمعنی مواعده همچو موازین جمع میزان عرقوب نام مردی از عمالقه که ضرب المثل است در
اخلاف یعنی وفا نکردن بوعده گفته میشود اخلف من عرقوب یعنی وفا ناکننده تر است از عرقوب و ماجرای
خلف وعده اش چنین برگزارند که او را برادری بود پس عرقوب با وی وعده کرد بدادن ثمر و میعاد نهاد
که هرگاه درخت خرما بار آرد و آغاز ثمره آن شود بدهم چون نخل او را ثمره آغاز شد برادرش که موعود له بود
خواستار گردید وعده دیگر کرد که هرگاه بلح برآرد و بلح بالتحریک بباء موحده و لام و حاء حطی غوره خرما که
از پس چنین نام نهاده میشود و هرگاه نخل اش بلح دار شد و خواهنده انجاز وعده اش درخواست نمود گفت که
هرگاه ثمر نخل سرخ و زرد شود چون سرخ و زرد شد گفت هرگاه رطب شود یعنی خرمای تر پخته گردد
رطب هم شد و خواهنده درخواست که وعده بوفا رساند گفت هرگاه تمر شود و چون تمر یعنی پخته و
رسیده شد شبانگاه بیامد و برید و بخانه خودش برد و موعود له را حیران گذاشت و پیمانهای شکسته و خود
همه باطل و رایگان کرد پس مثل شد در خلف کردن وعده و باطل کردن پیمان پس گفتند اخلف الوعد من
عرقوب و مثل بالتحریک در لغت بمعنی داستان امثال جمع آن و در اصطلاح عبارتست از گفتاری که
غرابت و ندرت داشته باشد و باقتضای همین غرابت بر زبانهای مردم افتد و گویند که آن زبان زد
و سائر بود و در مواقع مطابق بمورد آن گفتار یعنی ماجرائی که آن گفتار در آن ماجرا اول گفته شده
بر زبان آرند این ماجرای جدید را که آن گفتار در آن گفته شود مضرب گویند پس اگر مورد با مضرب
در خصوص امر مطابق بود گفتار را ببلاغت موصوف دانند و اگر مطابق نبود گفتار مستغرق ... مانند
تطابق بیشتر ... گفتار کردن آن مثل را دکنند بیشتر ... کمال حسن تمثیل اگر ...

تا آن بر شگافتن خواهند امثال قرآنیه بنگرند که چه مایه کفیل اعجاز بلاغت است نگریستن و دریافتن این نوع فوید
بیان را کفیل و رسوخ اذعان را دلیل و اذان صدق رسالت حضرت سید المرسلین خاتم النبیین رحمة
عالمین صلی الله تعالی علیه وآله وسلم الی یوم الدین دلنشین می تواند شد بتوفیق الله تعالی وقوله اباطیل جمع
باطل که بمعنی ناچیز بود ضد حق و اباطیل گویا جمع ابطیل است النحو کانت فعل از افعال ناقصه خواهان اسم وخبر
مواعید عرقوب بترکیب اضافی اسم و لها بتقدیر حاصلة خبر کانت ای حاصلة لها و مثلا حال یا مثلا خبر کانت
لها صفة برای مثلا ای مثلا کائنا بها و ما مشبه بلیس و مواعید مضاف با مضاف الیه اسم ما و ضمیر مجرور در مواعید
راجع سوی سعاد و خبر ما شیئا مقدر مستثنی منه عام و اباطیل مستثنی الترجمه شد وعده های عرقوب با او مثل و نسبت
وعده های آن مگر ناچیز و نادرست البلاغه درین بیت صنعت تلمیح را مراقبت و مراعات است و تلمیح بتقدیم لام
بر میم بر وزن تفعیل بگوشه چشم نگریستن بود و در اصطلاح اشاره کردن در فحوای کلام سوی قصه و ماجرای معین
بی گشادن آن قصه و این صنعت یعنی تلمیح را اقسام است در فن بدیع بتفصیلها مذکور اما بهر ادای کمال استفاده
تشنگی اذان باز گشاییم گوییم بتوفیق الله تعالی که در شعر اعشی تلمیح است سوی قصه یوشع بن نون خادم و جانشین
حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام بباز گردانیده شدن خورشید از فرو شدن بیا معرفتا که می گوید
والله ما ادری احلام نائم ألمت بنا ام کان فی الرکب یوشع ترجمه پس سوگند بخدا نمی دانم آیا خوابها خواب بینند
فرود آمدند بما یا بود در قافله یوشع یعنی در شب تاریک زدن خورشید روا نهاد حجاب خودش تابید
پس بحیرتم هستم که این سانحه بخواب و رویا دیدیم یا یوشع بن نون در قافله ما بود که خورشید را از مغرب بازگردانید
پس این شاعر اشاره کرد بسوی آن ماجرا و باز نگشاد اذان که شنونده را بان آگاهی اعتقادی حاصل
درین بیت کعب ابن زهیر قوله مواعید عرقوب اشاره است بسوی بیجا کردن عرقوب برادر خودش
برادر خود را وعده باز برگشتن اذان بیان انجان که در هذا اللغة باز گشادم الکنون بهر ادای سر الی کلام
اسباغ افاده چند بیت دیگر سابقه این بیت اعشی مذکور کنم که اذان مضمون شعر مذکور کاملا اثر و شوق
پس اعشی میگوید لحقنا باخراهم وقد حوم الهوی قلوبا عهدنا طیرها وهی وقع ترجمه لاحق شدیم با پسین آنان
یعنی دوستان در حالی که بغیر شیر تند و حال آنکه گردش داده بود محبت دلها را که ما آگه بودیم

یعنی پرندگان دل را و آن طائران فرو افتادگان بودند گویند حام الطائر علی الماء یعنی گردش کرد پرنده
بر آب و حوم مرغ وغیره گردش داد آنرا غیر او وقّع بضم واو و تشدید قاف و عین مهمله جمع واقع یعنی فرو افتادگان
فردت علینا الشمس واللیل راغم * بشمس لها من جانب الخدر تطلع ترجمه پس گردانید بر ما خورشید حالی که شب ناخواهنده
خورشیدی از جانب پرده طالع می شد یعنی زن خورشیدوش درخشان رخساره از درون پرده برآمد و روشنی
افروز شد بچهره درخشان خود نضا ضوءها صبغ الدجنة وانطوی * ببهجتها ثوب السماء المجزع ترجمه دور کرد روشنی
آن خورشید رنگ تاریکی شب و پیوسته به بهجت و کشادگی آن جامه آسمان دورنگ یعنی سیاه با سفید سیاه
اشاره است بسوی ظلمت لیل و سفید ایماست بسوی رخساره درخشان آن خورشید رو مجزع از تفعیل مجرد آن
جزع بفتح جیم و سکون زاء معجمه و عین مهمله فوالله ما ادری تا آخر بیت پس درین بیت میگوید که در شب درخشیدن
خورشید خوابی بود که دیدم یا بدعای یوشع خورشید از مغرب باز آمد فقط اکنون بالاجمال از ماجرای یوشع بن نون
باز کشادن ناگزیر گوییم که بعد رحلت حضرت موسی علیه السلام روزی بنی اسرائیل را بسرکردگی یوشع بن نون
با عمالقه جنگ درمیان بود عمالقه را زبونی رسید و بنی اسرائیل را چیره دستی پدید آمد اما بر عمالقه هزیمت نیفتاده
بود که خورشید بباختر فرو ریخت یا نزدیک شد که فرو رود و این روز آدینه یعنی جمعه بود فردا الیوم السبت که
دران کاری از کارها هرچند اهم و ضروری بود بر بنی اسرائیل حرام و منهی عنه بود پس یوشع بن نون ترسیده
بالخود اندیشید که اگر این هنگام جنگ کرده نشود و فردا خود یوم السبت بازدارنده از کارهاست درین صورت
عمالقه بمهلت یکروزه باز استوار شوند آنگاه شکست افتادن برایشان دشوار بود باین خواست از دارای
هستی درخواست که آن توانا و دانا خداوند خورشید را از فرو شدن بباختر باز داشت گویند تا یک روز
آنچنانکه در ترجمه فارسی و عربی توریت مترجم نصرانیان دیار ما مرقوم است و این مذکوره مسلم آنانرا ما به الاحتجاج
داوم بر عیسائیان نصاری که بسخن آرای در رد محال بودن شق القمر که از روشن ترین معجزات خواجه کائنات
علیه الصلوة والسلام است کاذبه اقوال آنهاست لختی از حمقها از راه میبرند و همین سان دیگر مسلمات آنانرا بالتمام
آنان در رساله تذکره شق القمر مؤلفه خود دم بازگشت دم بعون الله المستعان و گویند که از باختر یعنی مغرب دیگر باره
باز کشید تا در بقیه آن روز عمالقه را هزیمت افتاد گریزپا شدند و بنی اسرائیل ممالک ستان آمدند پس یعنی این ماجرا

الشاد واسید پس اشاره ارد و تحقیق اسم کیا باعث چنین صنعة التلمیح گویند بتقدیم میم بر لام بمعنای غلط کرده التلمیح بمعنی لمح
یعنی نگریستن آوردن کنایات تلمیح بتقدیم لام بر میم بمعنی نگریستن بگوشه چشم پس این صنعة هم بمنزله نگریستن بگوشه چشم

ارجو و آمل ان تدنو مودتها   وما اخال لدینا منک تنویل

اللغة الرجا امید داشتن و امید و آمل بضم میم مشتق از امل بمعنی امید و اخال بکسر همزه بمعنی اظن یعنی گمان
میکنم تنویل دادن نوال یعنی بخشش **النحو** ارجو فعل با فاعل و جمله امل عطف بیان بافادة تاکید و تدنو فعل ضمیر در
راجع سوی سعاد فاعل و مودتها مضاف با مضاف الیه مفعول به برای تدنو بدخول ان مصدریه و ضمیر مجرور
راجع سوی سعاد ما حرف نفی و اخال بصیغه متکلم فعل با فاعل و جمله بتاویل مفرد مفعول به و تنویل مبتدا بسبب نکره
بودن متاخر و خبر یعنی منک و لدینا ظرف برای تنویل **الترجمه** امید میدارم و رجا که نزدیک شود دوستی او
و خیال میکنم نزدیک خود ما از تو دهش و عطا **البلاغة** درین بیت صنعة التفات را مراعات است التفات
در فن معانی عبارتست از تعبیر کردن معنی بطریقی از سه گانه طرق یعنی تکلم و خطاب و غیبة بعد تعبیر کردن آن
معنی بطریق دیگر از آن سه گانه طرق مثلا اول تعبیر کردن بغیبة سپس بخطاب و همچنین عکس آن یعنی اول بخطاب
سپس بغیبة یا تکلم یا اول بتکلم و بعد از آن بغیبت یا خطاب الامثال آمیز کردن اول بغیبة سپس بخطاب قوله تعالی
الحمد لله رب العالمین تا قوله تعالی مالک یوم الدین که اول بصیغه غیبة تعبیر شده زیرا که هر که را در کلامی ذکر کنند
غائب گویند و باز تعبیر شد بخطاب بقوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین و این نقل و تعبیر را التفات گویند و دقیقه او
چنانکه درهمین قوله تعالی هرگاه ان خداوند جل شانه بصفات مذکوره یعنی الوهیت که عبارتست از وجوب
وجود و استجماع صفات کامله و تقدس از صفات رذیله منافیه الوهیت و ربوبیت همه هستی داران و عموم رحمت
بقوله تعالی رب العالمین الرحمن الرحیم و مالکیت تامه بقوله تعالی مالک یوم الدین برستود در دل عارف نیز فکر
پرستار جنبشی جوش زد و استغراقی پدید آمد و خود را در بارگاه قدس او تعالی حاضر دانسته بزبان آورد
ایاک نعبد و ایاک نستعین پس نکته درین التفات تعلیم و هدایتست از خداوند جهان به بندگان که در مقام
صفات او تعالی جل شانه خود را حاضر دانند و همین سان نکات دیگر و معهذا تازگی روش کلام و نشاط خاطر
سائل و ایقاظ و بیدار کردن مخاطب که اگر بغفلت و ذهول رسیده باشد بدگرگون شدن روش کلام و تغییر تعبیر او

و تا ن کی تعبیر جدید از ان غفلت بیرون افتد واز آن ذهول بر کنار آید افزودن ترغیب او بسماع کلام بدید و پیش ازین

مشتمله اقسام التفات درین مختصر آوردن گفتار بدرازی می کشد بهمین مایه بسند و کفایت کرده گوییم که ناظم این قصیده

در بیت سابقه یعنی فلا یغرنک ما منت و ما وعدت خود را مخاطب قرار داده بود و اینجا بصیغه تکلم آن خطاب را بدل کرده و تعبیر

را دگرگونگی داد بقوله ارجو و امل و تنوین در قوله تنویل بافاده تقلیل و تحقیر یعنی اندک نوال هم گمان نبرم

أمست سعاد بأرض لا يبلغها ... إلا العتاق النجيبات المراسيل

اللغة قوله امست بمعنی دخلت فی المساء او صارت بارض بعیدة یعنی شد و رفت سعاد بزمینی دور و بعید

قوله یبلغها از تبلیغ بمعنی رسانیدن عتاق بکسر عین مهمله و فوقانی جمع عتیق بمعنی گزیده گفته می شود رجل

عتیق مرد گزین و بهمین سان فرس عتیق اسپ گزیده از اسپان گرامی نجیبات جمع نجیبه بمعنی گرامی و گزیده

مراسیل جمع مرسال بکسر میم و سکون راء مهمله و سین مهمله ناقه سریعة السیر سهلة المشی یعنی تند رو و نرم رفتار النحو

قوله امست اگر از افعال تامه گیرند ضمیر پنهان راجع سوی سعاد فاعل آن بود و بارض که موصوفست با صفت

خود مجرور و جار با مجرور متعلق فعل و اگر از افعال ناقصه بر شمارند قوله بارض بمقدر متعلق شود و خبر بود از

امست یعنی امست حالة و داخلة و لا یبلغها فعل و ضمیر منصوب عاید سوی ارض که از مونثات معنوی است

همچو اذا زلزلت الارض مفعول به آن و فاعل فعل بمقدر مستثنی منه عام یعنی شیء و العتاق صفة بجای موصوف

مستثنی و النجیبات و المراسیل صفات دیگر **الترجمه** شام کرد سعاد در زمینی که نرساند دران بجز شتر مادگان

گرامی و برگزیده تیز رو و نرم رفتار **البلاغة** قوله الا العتاق از قبیل قصر مسند علی المسند الیه یعنی

بن تبلیغ مقصور است بر همین اشتر مادگان و از ینها تجاوز نمیکند سوی مراکب دیگر که اشتران ناگزیده یا سست

ولن یبلغها الا عذافرة ... فیها علی الاین ارقال و تبغیل

اللغة عذافرة بضم عین مهمله و ذال معجمه با الف و کسر فا و راء مهمله ناقه سخت و عظیم و جسیم شگرف استوار و قوله

این بالفتح و سکون تحتانی و آخر نون بمعنی ماندگی و ارقال بر وزن افعال بکسر اول براء مهمله و قاف نوعی

از دویدن و تبغیل بر وزن تفعیل بباء موحده و غین معجمه نوعی از رفتار که دران اختلاف بود مانند رفتار

نعل یعنی استر **النحو** لن بافاده تاکید نفی فعل در زمان مستقبل و تبلغها فعل و ضمیر منصوب راجع سوی ارض مفعول

وفاعل فعل مقدر مستثنی منه عام و عذافره مستثنی موصوف وجمله فیها صفته وفیها ظرف وارقال با معطوف خود
یعنی تبغیل فاعل و علی الاین متعلق وجمله صفته برای عذافره الترجمه وهرگز نخواهد رسانید دران زمین
مگر ناقه سخت استوار چه سان ناقه که دران ارقال و تبغیل است بر ماندگی البلاغة علی الاین علی بمعنی مع
آنچنان که در قوله تعالی وان ربك لذو مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی هر آئینه خداوند تو البته
آمرزگار است از بهر مردم بر ظلم آنان یعنی با وصف ظلم آنان البلاغة این مبالغه است در سرعت رفتار ناقه که وجود
ماندگی و رنج کشیدن که لازمست پای و باز ماندن از رفتار دیگر اسپان و شتران می باشد آن ناقه سریع السیر و تیز رفتار بود

من كل نضّاخة الذّفرى اذا عرقت ‌ ‌ ‌ عرضتها طامس الاعلام مجهول

اللغة نضاخة بفتح نون و تشدید ضاد معجمه با الف با خا معجمه و آخر فوقانی بسیار آب و در صراح است عین
نضاخة ای کثیر الماء و منه قوله تعالی فیهما عینان نضاختان یعنی دران دو جنت دو چشمه باشند جوشنده از
آب و ذفری بکسر ذال معجمه و سکون فا و را مهمله غاری پس گوش شتر که خوی کند صراح یعنی از انجا
برآید و مرادش گوی و غاری که پس گوش شتر بود و عرضة بضم عین مهمله و سکون را مهمله و ضاد معجمه و آخر
فوقانی بمعنی همت گفته می شود عرضة هذا البعیر السفر یعنی همت و قصد این شتر سفر است طمس بفتح طا مهمله
و سکون میم و سین مهمله بمعنی ناپدید گشتن و منه قوله تعالی ربنا اطمس علی اموالهم خداوندگارا نابود و ناپدید
کن اموال آنان علم بفتح عین مهمله و فتح لام بمعنی نشان النحو نضاخة اسم فاعل مضاف و الذفری مضاف الیه
فاعل آن و مضاف با مضاف الیه خود مضاف الیه برای کل و جار با مجرور متعلق بمقدر صفته برای عذافره
در بیت سابق ای کائنة و اگر کلمه سابقه مقدر قرار دهند مفید مبالغه بود و اذا ظرف برای نضاخة مضاف
سوی جمله عرقت که فعل است ضمیر دران راجع سوی نضاخة و الذفری فاعل قوله عرضتها ترکیب اضافی
مبتدا و ضمیر مجرور عاید سوی نضاخة الذفری و طامس الاعلام خبر طامس اسم فاعل مضاف سوی فاعل خود
با ضافت لفظیه و قوله مجهول صفته برای طامس الاعلام الترجمه از هر جوش زننده غار پس گوش هرگاه خوی کند
همت و قصد آن منزل ناپدید نشانها و ناشناخته شده البلاغة قوله نضاخة الذفری کنایه از کثرة العرق
و سرعة السیر زیرا که فراوانی عرق را کثرت سیر و سرعت رفتار لازم است پس انه ملزوم را استعمال کرد سوی لازم

نند استعمال کردن از طویل النجاد یعنی دراز حمایل شمشیر سوی طویل القامة زیرا که طول قامت لازم طول نجاد است

لی العرف و در علم بیان کنایه را چنین تقریر کرده اند الکنایة هی لفظ ارید به لازم معناه مع جواز ارادته معه

نی کنایه لفظی است که اراده کرده شود بان لازم معنی آن با جواز اراده خود معنی آن با آن بجهت

طویل النجاد یعنی بزرگ حمایل که ازین اراده کنند طول قامت که لازم آنست و جائز است که خود طول نجاد مراد بود

ترمی الغیوب بعینی مفرد لهق   اذا توقدت الحزان والمیل

اللغة رمی بالفتح انداختن از باب ضرب یقال رمیت الشیء من یدی فارسی صراح یعنی انداختم چیزی را از دست

دوم پس بفتاد و غیوب جمع غائب بجو شهود بالضم جمع شاهد و مفرد از افراد اسم مفعول یعنی گاو وحشی

تنها مانده از رمه و قطیع خود قوله لهق بفتح اول و دوم و نیز کسره دوم نیز گاو سفید لهق بالسکون سفید شدن

از باب فتح بفتح حزان بکسر حاء مهمله و زاء معجمه بالتشدید یعنی مکان صلب غلیظ و میل بکسر میم و تحتانی ساکن

جمع میلاء ریگ توده النحو ترمی فعل ضمیر در آن راجع سوی عذافره فاعل و الغیوب صفة برای مقدر

اسم مقام موصوف مفعول به برای ترمی و عینی مجرور و تثنیه عین مضاف سوی مفرد و لهق صفة بر آن مفرد

جار با مجرور متعلق بترمی یا متعلق بمقدر ای ناظرة بعینی و اذا ظرف برای ترمی مضاف سوی جمله

توقدت فعل و الحزان فاعل و المیل معطوف بر الحزان الترجمه نشانه میکند مکانهای از دیده نهفته را بدو چشم

گاو وحشی تنها مانده و رمیده از قطیع خود سفید رنگ هرگاه تافته و گرم شوند مکانهای سنگ سخت و ریگ توده

البلاغة قوله یعنی مفرد اشاره است سوی کمال حدت نظر زیرا که گاو وحشی همیشه در ... محنت و تنهائی بود

بغفلتی و سببی از قطیع تنها می ماند بغزالی وحشت و در گرفتن خوف قطیع خود را بهر طرف می نگرد

پس می گوید که آن ناقه بعلو همت خود بمراد سفر رسیدن بمکانها نادیده و از دیده است بسبب

بعد مسافت و دوری آن پوشیده بنگاه تیز و بصر حدید می نگرد و چنین مکانها را نشانه خود میکند

ضخم مقلدها عبل مقیدها   فی خلقها عن بنات الفحل تفضیل

اللغة ضخم بفتحه ضاد معجمه و سکون خاء معجمه یعنی ستبر از هر چیز مقلد بفتحه لام از باب تفعیل اسم مفعول بمعنی موضع

قلاده از گردن و قلاده بالکسر گردن بند و حمیل و تقلید در گردن افگندن حمیل و غیر آن کسی را و چیزی را در گردن

ستور قربانی در آویختن علامت هدی عبل بفتحه عین مهمله و سکون با موحده سطبر قال عبل الذراعین سطبر بازو و فرس عبل الشوی اسپ غلیظ القوایم تحمل تحمیل کشیدن باصل نیکو از شتر تفضیل برگزیدن کسی ابرکسی نبات الفحل ناقه ها النحو مقلد ها به ترکیب اضافی و ضمیر مجرور عاید سوی عذافره مبتدا موخر و مختص خبر مقدم همچنین عبل مقید با و تفضیل مبتدا و فی خلقها خبر مقدم و عن نبات الفحل جار با مجرور متعلق به تفضیل و ضمیر مجرور در خلقها عاید بسوی عذافره الترجمه سطبر قلاده گاه آن و استوار قید گاه آن یعنی قوایم آن که بربن بسته گردند و در آفرینش خلقت آن از شتر بادگان فزونی و بزرگی البلاغة در مقلدها و مقیدها رعایت طباق تضاد است در بلندی و پستی زیرا که قلاده گاه که گردن است بالاست و مقید آن که پاها باشند در پستی بلندی و پستی نسبت تضاد واقع و قوله فی خلقها اشاره میکند که موجبات تفضیل و فزونی این ناقه بر ناقه دیگر و بکرامت و نجابت ذاتی آنست از خارج حاصل اش نباید پس چنین محاسن که ذاتی و خلقی و فطری باشند دلایل تفضیل این ناقه شده اند تا زیستن ناقه از دو شوند بخلاف کسبی و عارضی که در معرض زوال باشند

غلباء وجناء علکوم مذکرة　　　فی دفها سعة قدامها میل

اللغة غلبا بالفتح غین معجمه و با موحده بر وزن حمرا سطبر گردن یعنی قوی به شدیدة علی العمل وجناء بواو مفتوح و سکون جیم و نون نیز بر وزن حمرا سخت و استوار و قیل هی العظیمة الوجنتین صراح یعنی کلان رخسار علکوم بالضم شتر سخت استوار یستوی فیه المذکر و المونث و انما لم العظام من الابل صراح یعنی عظام شتران کلان ... بدال مفتوحه و تشدید فا پهلوی شتر و قال البعیر دو پهلوی شتر دف ایضا بالفتح یعنی کوهان سعة بالفتح و قیاس کسره را نخواهان بود همچو شنة و عدة و هیئة بمعنی فراخی و فراغ شدن ... سمع یسمع مذکرة بفتح کاف با تشدید اسم مفعول از باب تفعیل ماده شتر مانند نر در خلق و تعق صراح میل بالکسر منتهای درازی بصر از زمین و سه یک فرسنگ قدام پیش و خلف و قدام و امام ظرف و قدامها مر لو کردن النحو غلباء خبر مبتدای محذوف ای هی یا هذه الناقة غلباء و وجناء و علکوم و مذکرة اخبار بعد الخبر و فی دفها ترکیب اضافی جار با مجرور خبر و سعة مبتدا و قدامها مضاف بالمضاف الیه و ضمیر عاید سوی عذافره خبر مقدم و میل مبتدا و تقدیم خبر مجوز ابتدائیت برای قولیست که نکره هست الترجمه سطبر گردن کلان رخسار و ظرف

ردو سخت استوار مانند هد پیکر نیستر نزد پهلو یاد سنام یعنی کوهان آن بفراخی و گردن آن بحو میل یعنی
مناره است یا پیش آن منتهای کشادگی نگاه یعنی نور دیده مسافه بعیده تا جائیکه در نظر آید و نگاه
رابسی برکشاد البلاغة در قوله قدامها میل تشبیه بلیغ است که مبالغه و عایت حرف
تشبیه ترک کرده گردنش امیل گفت و نیز اغراق است در مبالغه که گردن ناقه را بدرازی ستوده که باندازه منتهای درازی نگاه بنظر آید

وجلدها من اطوم لا یؤیسه   طلح بضاحیة المتنین مهزول

اللغة جلد بالکسر پوست جلده اخص منها جلو و جمع الاطوم بالفتح و طا مهمله سنگ پشت صراح و نیز گویند که اطوم
سلحفاة بحریة یا ماهی سخت جلد بود که در دریا شود یافته شود پوست ناقه را که املس بود بجلد اطوم تشبیه داد قوله
لا یؤیسه الیس بالضم درشت شکستن و خوار کردن و حقیر نمودن از باب ضرب و تابیس کذلک طلح بکسر طای مهمله
وسکون لام و آخر حای حطی قراد که بفارسی کنه گویند ضاحیة کشاده و ظاهر و ... آورده ضاحیة کل شیء
ناحیته البارزة کرانه ظاهر هر چیز صراح و مراد اینجا آنچه کشاده بود از پشت آن ناقه برای شمس متن پشت و دو
صراح گفته متنا الظهر دو تندی رگ پشت اند و جانب ید کر دیو نث یعنی این کلمه مذکر هم آمد و مونث نیز و اینجا
مراد است ملتنفا الصلب عن یمین و شمال من عصب و لحم یعنی هر دو کرانه صلب آن پرگوشت اند از جانب راست
و چپ هزال بالضم لاغری یقال هزلت الناقة هزالا یستعمل مجهولا هزله هزالا فهو مهزول یعنی لاغر گردم او را
النحو جلدها مضاف با مضاف الیه مبتدا و ضمیر مجرور عاید سوی عذافرة و من اطوم خبر مبتدا و جمله منفیه یعنی
لا یؤیسه خبر ثانی ... فعل ضمیر منصوب راجع سوی جلدها مفعول به و طلح فاعل فعل و بضاحیة المتنین
ترکیب اضافی مجرور با جار متعلق بقوله فلا یؤیسه و مهزول صفته برای طلح الترجمه پوست آن ناقه را شکستن
و حقیر نمیکند بید و کرانه کشاده از پشت قراد ... یعنی جلد آن ناقه بسبب فروتی فربهی از اینکه لاغر گردید
بدان سان که کنه لاغر هم که در چسپیدن بجلد غالب می باشد از قرار دمیدن یعنی کنه ... چسپیدن تا جلد
و مکیدن خون بهره نبود استعار البلاغة قوله من الاطوم بالفها ... فرو تی ملاست جلد که گویا از جلد باشد
سنگ پشت دریا گرفته شده است و قوله بضاحیة المتنین مراد است و تی ملاست که هرگاه بسبب
فروتی ملاست ... جلد و بیرون آن چسپیدن کنه لاغر که سرجا از جلدش چسپیدن می تواند

دشوار بود د روانی طرف پشت رسیدن پیش خود دشوارتر پس بود کلمه یعنی بضاء المتین منزل بمراد خطابه یا دعا آجلا آجل

حرفٌ ابوها اخوها من مهجنةٍ وعمّها خالها قوداء شمليلُ

اللغة حرف بفتح حاء حطی وسکون راء مهمله ناقه ضامره صلابت مشابه بحرف الجبل یعنی شتر ماده لاغر پهلو سخت مشابه
بکرانه کوه واصمعی گفت که ناقه مهزول را حرف گویند مهجنة بضم میم وفتح ها هوز وتشدید جیم مفتوح ونون از
باب تفعیل ناقه مکرمه تهجین در مردم تحقیر ودر حیوانات تعظیم قوله قوداء بفتح قاف ناقه دراز پشت وگردن
شمیل بکسر شین معجمه وسکون میم ودو لام درمیانه آن هر دو تحتانی ساکنه شتر ماده تیز رو وسبک رفتار
النحو حرف خبر مبتدا محذوف ای هی که ضمیر است راجع سوی عذافرة وابوها مبتدا واخوها خبر وجمله صفت
برای حرف وهمچنین جمله عمها خالها معطوف بر جمله ابوها اخوها وقوداء صفت برای حرف وشمیل صفت ثانیه یا خبر
بعد خبر ومن مهجنة متعلق بمقدر صفت دیگر برای حرف اچنانکه جمله ابوها اخوها صفت اولی است ومی تواند که
صفت بود برای اخوها ای اخوها الکائن لی التولد من مهجنة الترجمه آن عذافره ناقه است ضامره صلبه که پدر
برادرش هست زائیده از ناقه کریمه وآن یعنی عم آن خال یعنی برادر مادران آن ودراز پشت وطویل است تیز رو وسبک خفیف البلاغة قوله ابوها اخوها وعمها خالها مبنی بر تشبیه بلیغ است که مشبه را عین مشبه به
کرد یعنی پدر آن ناقه همچو برادرش است پس بحذف حرف تشبیه گفت ابوها اخوها یعنی مغایرت که درمیان مشبه
ومشبه به میباشد وبدین مغایرت مشبه به فاضل ومشبه مفضول تصور کرده میشود اینجا مغایرت مدفوع است
عینیت درمیانه هر دو پیدا آمد یکی مانند بدیگری شد وخواست آن است که این ناقه محروسة الذنب ونجیبة الطرفین
است اختلاطی در نژاد آن واقع نشده پس پدرش را عین برادرش نگری وهمچنان برادر پدرش را عین
برادر مادرش ومخفی نماند که حفظ انساب آنچنان که در انسان مایه شرف وبضاعة اکرام میباشد همچنان
در همه حیوانات عموما ودر شتران واسپان خصوصا مایه گرامی داشت بودن حفظ انساب در انسان
در ممالک عرب نسبت بممالک دیگر افزون تر واجب المراقبة می باشد واز همین جاست که باشندگان عرب بر عجم
ضیع الانساب دانند وگویند که نسبت خود بآمیزش واختلاط گم کردند وبنظر حقارت در ایشان بنگرند
عرب بحفظ نسب ستوده گردند ودر شرافت حیوانات خصوص اسپان وشتران حفظ نسب موجب شرافت بالاگرامی

ن حیوانات پس در ابیات سابقه فضائل حسبی و اکتسابی آن ناقه همچو سرعت رفتار و تحمل مشاق و جز آن بیان
رین بیت محاسن نسبی اش نیز هویدا کرد تا باستجماع هر دو گونه فضائل آن ناقه قابل ستایش و لایق مدح تصور کرده آید
هذا گفت ابوها اخوها و آنکه لغتی بر سرایند که شتری با شتر ماده جفتی کرد و از ان نر و ماده زائیده شدند
از این نر زائیده با ماده که مادرش بود جفتی کرد و از ان ناقه پدید آمد همه از نا آگاهی است زیرا که بتجربه دریافته
اگر حیوانی همچو اسپ و شتر با مادر خود جفتی کند و از ان بچه آید این چنین بچه در رفتار و دیگر کارها ناتوان و زبون
ی با نسبت بچه که ولادتش باین روش نبود و اینجا بیان استواری و غایت نیرومندی شتر ماده است
پس این امر مناقض توانائی و منافی قوت چگونه قابل ستایش بود همانا سخن همان است که برگزارده شد والله اعلم

يمشي القرادُ عليها ثم يزلقه ... منها لبانٌ وأقرابٌ زهاليلُ

اللغة مشی بالفتح رفتن و راندن لازم و متعدی از ضرب قراد بضم قاف و را مهمله واحد و جمع آن قردان
همچو غلمان جمع غلام جانوری است که متفرق بود بر دواب همچو شتر و اسپ و گاو و خون آنها بمکد و بفارسی آنرا
کنه گویند بفتح نون و زلق بزاء معجمه بالتحریک جای لغزان و نیز بمعنی لغزیدن از باب سمع و ازلاق متعدی
مراح و زلق متعدی هم می آید مانند ازلاق و لبان بفتح اول و باء موحده با الف و نون سینه یا وسط سینه
ما بین هر دو پستان اقراب جمع قرب بالتحریک از شاکله یعنی تهی گاه تا مراق شکم و زهلول بضم زاء معجمه املس
صاف که از ان هر چیزی که بران رود بلغزد زهالیل جمع **النحو** یمشی فعل القراد فاعل و علیها متعلق
یمشی و ضمیر مجرور عاید سوی ناقه و یزلقه فعل و ضمیر منصوب عاید سوی قراد مفعول به و لبان فاعل و اقراب
موصوف معطوف بر لبان و زهالیل صفت برای اقراب **الترجمه** رفتار کند کنه بران ناقه سپس لغزاند آن
قراد را از ان ناقه سینه و شکم لغزان آن یعنی از بس فربهی و اکتناز لحم تن ناقه چنان شد که فرض کنند
که قراد بران رفتار آغاز د سینه و شکم ناقه آن قراد را بلغزاند که زمین خورد **البلاغة** چونکه این بیت
موکد بوده است برای بیت سابق یعنی جلدها من اطوم با ثبات ملاست جلد ناقه بسبب غایت اکتناز لحم
بوا سودن مثالی که از ان ملاست جلد و سمن لحم ناقه بدیع تصوری نگرسته گردد و دلنشین آید لهذا جمله
بوا و وصل معطوف نشد از بهر آنکه در محلی که جمله ثانیه را با جمله اولی کمال اتصال و غایت اتحاد بود چنانکه ثانیه تاکید

یا عطف بیان یا تفسیر واقع شود مر جمله اولی را پس این جمله را بحرف وصل که واو و جز آن دیگر حروف عطف
باشند آغاز نکنند الحاصل محل وصل جمله بود که با جمله اولی نه کمال اتصال داشته باشد و نه کمال انقطاع و بین
هر دو متوسط یعنی کمال انقطاع و نیز کمال اتصال فصل را مراعات واجب دانند بنا آوردن حرفی از حروف عطف
بر صدر جمله ثانیه واضح باد که بیان وصل و فصل اگرچه باجمال و اختصار هم بود کفیل است بافاده جلیله که بجانب
نظم قرآنی راه نما و از کلام بلغاء عرب دقایق کشا است بناء علیه اگر انموذجی و شرذمه از بحث وصل و فصل
که در کتب بلاغت و در فن معانی باب الوصل و الفصل بایضاح بین و تفصیل مشبع باز کشاده اند اینجا بر کشاده گردد
همانا خالی از افاده نخواهد بود لهذا گوییم و بالله التوفیق که وصل معطوف آوردن بعض جمل است بر بعض دیگر
و فصل ترک عطف پس اگر در میانه هر دو جمله کمال اتصال بود یا مشابه بکمال اتصال باینکه ثانیه موکده بود مر
اولی را یا بدل یا بیان یا نعت واقع شود برای اولی درینصورت فصل را مراعات ضروری بود لایجوز
عطف چیزی بر نفس آن چیز پس مثال کمال اتصال در میانه هر دو جمله بصورت بدل واقع شدن جمله ثانیه از جمله اولی
قوله تعالی امدکم بما تعلمون امدکم بانعام و بنین و جنات و عیون ترجمه مدد کرد ایزد تعالی شما را بانچه که میدانید
مدد کرد شما را بدواب و فرزندان و بساتین و چشمه ها پس جمله ثانیه همچو بدل البعض بود از جمله اولی یعنی امدکم بما تعلمون
زیرا که امداد بانعام و بنین بعض است از ما تعلمون لهذا جمله ثانیه مصدر و آغاز نشد بحرف عطف آنچنانکه مفعول
در قول آنان شجعت زیدا راسه که راسه بدل البعض است از زیدا و مثال واقع شدن جمله ثانیه بر صورت عطف
بیان قوله تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا ادم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی ترجمه پس وسوسه
انداخت شیطان بسوی او یعنی سوی آدم گفت ای آدم چه رهبری نکنم ترا بر شجره خلد یعنی درخت حیات
یعنی ثمره درختی که بخوردن آن جاویدان زنده بمانی مرگ بر تو دست نیابد و ملکی که کهنه نشود پس جمله
فوسوس مخصوص وسوسه را شامل نبود جمله ثانیه یعنی قال یا آدم آن وسوسه را هویدا کرد آنچنانکه در مفرد کلمه
عمر کلمه ابو حفص را باز کشاده و موضح آمده در قول اعرابی اقسم بالله ابو حفص عمر این بود صورت کمال اتصال
بین الجملتین لهذا جمله ثانیه مصدر نشد بحرف عطف و همین را نام است فصل اما مثال شبه کمال اتصال آنست
یعنی جمله ثانیه جواب واقع شود از سوال مقدر که پیدا شدن تواند از جمله اولی چنانکه در قوله تعالی حکایة عن یوسف

ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء ترجمه تبریه قدر کینم نفس خود را هر آئینه نفس امر کننده تر بود
بدی چونکه از جمله اولی یعنی و ما ابری سوال پیدا میشد که آیا نفس اماره با سو شدن می فرماید جوابش تاکید
رف تحقیق یعنی ان بدون حرف عطف آورد بقوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء اما کمال الانقطاع بین الجملتین
دو گونه بود یکی اختلاف لفظی مثلا جمله اولی خبریه بود و ثانیه انشائیه پس اینجا هم جمله ثانیه را بحرف وصل یعنی حرف
عطف معطوف نکنند همچو شعر و قال رائدهم ارسوا نزاولها × فکل حتف امری یجری بمقدار × یعنی و گفت رائدانان کرشکر
را از پیش بیایید که بکار آریم آن را یعنی حرب بیکار را پس مرگ هر مرد روان می شود بمقدار و اندازه راید
سکه پیش از قافله بمنزلگاه فرود آید تا سامان قافله از کاه و دانه و جز آن بایستی فراهم کنند پس قال رائدهم
جمله اولی خبریه بود و جمله ثانیه یعنی ارسوا انشائیه و میانه خبریه و انشائیه کمال انقطاع لهذا ارسوا نگفت بعضی
بحرف وصل دوم باختلاف معنوی یعنی عدم مناسبت درمیان مضمون هر دو جمله مثل زید طویل و عمرو نائم
هرگاه درمیان زید و عمرو هیچ مناسبتی و علاقتی نبود آنچنانکه اینجا درمیان طول قامت و خواب کردن مناسبتی
نیست پس جمله عمرو نائم بواو وصل معطوف نشود بسبب یافته نشدن جامعی میانه هر دو جمله و هر جا که نه کمال
بود و نه شابه بکمال اتصال و نه کمال انفصال بود و نه شابه بکمال انقطاع انجا جمله ثانیه را بحرف مشعر اتصال که
حرفی از حروف عطف بود آغاز و تصدیر کنند و این بحث طویل الذیل و بیم ملال سامع در دل لهذا بهمین اختصار بسند کرده
هر که را دل باستیعاب مواضع وصل و فصل و تعمق در لطائف آن گرائش کند کتب این فن مثل مطول و در آرد و بجای
تدریج... کلام الهی جل شانه تطبیق آن است آورده اعجاز آسمانی گفتار بالتحقیق بمقابله آشکار اید و ... مستعان

غیر انه قذفت بالنحض عن عرض   مرفقها عن بنات الزور منفتل

النحض غیر انه بفتح غین معجمه و سکون یای تحتانی و راء مهمله با الف و نون و ...
... ما ... آورده غیر گور خر قذف بالفتح سنگ انداختن صلته بالباء از باب ضرب نحض بفتح نون
و سکون حاء مهمله و آخر ضاد معجمه لحم مکتنز یا ... گوشت ... و آن جمع نحضه است و در صراح آورده نحض
گوشت اکنده و گوشت اکنده شدن از باب کرم نحیض و نحیضه نعت ... عرض بضم عین مهمله و سکون راء
بضم راء مهمله و آخر ضاد معجمه شق و ناحیه کیف ما اتفق صراح مرفق بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح فاء ...

صراح زور بضمه زاء معجمه وسکون واو و راء مهمله ساکنه اعلی سینه وبنات الزور آنچه که متصل بود بآن پیرامون
پهلوها وغیر آن قوله مفتول فتل بفتحه فا ـ وفتحه فوقانی دوری میان آرنج وپهلوی اشتر مرفق افتل وقوائم
فتل الایدی ای بین الفتل صراح واین یعنی فتل الایدی والقوایم از صفات حسنه است در حیوان **النحو** عیرانه
خبر مبتدا محذوف ای هی وجمله قذفت صفة آن وقذفت بصیغه مجهول ضمیر دران عاید سوی عیرانه مفعول
مالم یسم فاعله وعن عرض جار مجرور متعلق بقذفت ومرفقها مضاف با مضاف الیه مبتدا ومفتول خبر وجمله صفت
ثانیه وعن بنات الزور که بترکیب اضافی است جار با مجرور متعلق بمفتول **الترجمه** ناقه تیز رو درشت
و درشتی وتیزی رفتار مشابه بعیر یعنی بگور خر انداخته شده گوشت مکتنز از جوانب بازوی آن مقابل عبارت است
از متصلات پهلو وسینه یعنی غلیظ مستحکم الاعضا است واین از محاسن اشتران واشتر مادگان بود که
قوایم آنها ملاک سرعت وقوت رفتار می باشد **البلاغة** تنوین در قوله عیرانه بافاده تعظیم ای عیرانه
عظیمه باید دانست که بعض افادات تنوین افراد بعضت منون ونیز تقلیل آن می باشد وشعری که برگزارده مستگیرد
هردو تنوین بافاده مختلف در دو کلمه وارد شده **بیت** له حاجب عن کل امر یشینه * ولیس له عن طالب العرف
حاجب **ترجمه** او راست بازدارنده یعنی بازدارنده کلان تنوین کلمه حاجب بافاده تعظیم از هر کاری که معیب
کند او را ونیست او را از خواهنده عطا یعنی سائل بازدارنده کم وحقیر هم پس تنوین کلمه حاجب ثانی
بافاده تحقیر تقلیل است گاهی یک تنوین تعظیم وتکثیر هردو را مفید ونتیجه باشد کقوله تعالی ان کذبوک
فقد کذبت من قبلک رسل ترجمه اگر تکذیب تو کنند پس مضائقه وباکی دران نیست جزا شرط مقدر است
ودلیل آن یعنی قوله تعالی فقد کذبت قایم مقام جزا مقدر ترجمه اش پس هر آئینه تکذیب کرده شدند رسولان
یعنی بسیار رسولان عظیم الشان پس تنوین کلمه رسل هر دو فائده را نتیجه آمد وقوله قذفت وقوله مرفقها مفتول
این هر دو جمله بمنزله دلیل اند بر دعوی قوله عیرانه باین ایضاح که این سرعة العدو وقوتیه علی العمل از جهت آنست که قوائم
آن همه مکتنز بر گوشت ومستی اللحم بوده پس بسبب این سرعت مآل وعدم قتبا با تخالف تخلف همین تقویت پیوسته ثابت اند تا آنجا باید دید

كأنّما فات عينيها ومذبحها   من خطمها ومن اللحيين برطيل

اللغة قاب بفتح قاف با الف وبا موحده قدر مقدار یقال قاب قوسین وقسمت قیمتین بفتحه قاف وتحتین

قراد و قوسین ذال الجابی با موحده و کذلک قید قوسین ذال الجابی با موحده بمعنی اندازه صریح منبح بفتح یا

منحر یعنی سینه اشتر که در آن نحر و ذبح نیزه خلانند و چنین ذبح را نحر گویند بفتح نون و سکون حا حطی و

خطم بفتح خا معجمه و سکون طا مهمله و میم منقار طایر و از دابه مقدم بینی و روی آن لحیین دو استخوان

که بران بروید گوشت لحیه انسان و غیر آن بروید برطیل بکسر با موحده و سکون را مهمله و کسر طا مهمله و یای

تحتانی و لام در آخر سنگ دراز و نیز بمعنی معول که بفارسی آنرا کلند گویند براطیل جمع آن النحو کان حرف

مشبه بالفعل و ما کافه یعنی مانعه از عمل کف بفتح کاف و تشدید فا بمعنی باز داشتن چونکه کلمه ما کان را از عمل

باز داشت کافه اش گفتند یعنی باز دارنده از عمل و قاب مضاف سوی عینها که بصیغه تثنیه است و عین مضاف

بسوی ضمیر راجع سوی ناقه است و مذبحها معطوف بر عینها و مضاف با مضاف الیه مبتدا و برطیل خبر و

خطمها جار با مجرور متعلق بمقدر ای ناش صفه برای قاب یا برای برطیل و من اللحیین جار با مجرور معطوف

بر قوله من خطمها با عاده حرف جر تا کیدا الترجمه گویا مقدار اندازه میانه هر دو چشم آن ناقه و سینه آن

از آغاز مقدم بینی و هر دو عارض آن همچون سنگی دراز است الحاصل [illegible]

خطام که نشان قوت سیر و استحکام در عمل است و از محسنات اشتران و اسپان شمرده میشود

ثم مثل عسیب النخل ذا خصل في غارز لم تخونه الاحاليل

اللغة قوله تمر بر اسقاط امر بمعنی جنبانیدن و جنبیدن از نشاط مرد بکسر میم [illegible]

میم زن نازک اندام جنبان از نشاط عسیب بفتح عین مهمله و کسر سین مهمله و تحتانی و اخر با موحده شاخ

خرما که بران برگها روییده نباشد خصل بضم خا معجمه و سکون صاد مهمله و آخر لام جمع خصله بضم خا

[illegible] از موی دم یا جز آن غارز بغین معجمه با الف و را مهمله مقدم بر زا معجمه بمعنی پستان و الغارز

کم شیر از غرز بفتح اول بمعنی کم شدن شیر از باب نصر قوله لم تخونه از باب تفعیل تخوین بمعنی کم کردن حق کسی

آن لم تخون یک تا از دو تخفیفا حذف شد قوله الاحالیل بفتح اول و حا حطی جمع احلیل بکسر اول و سکون

حا حطی بر آمدگاه شیر از پستان [illegible] ثم [illegible] ضمیر [illegible]

[illegible]

اى ذنبها يعني دم آن قايم مقام موصوف مفعول به براى تمر وذا خصل مضاف با مضاف اليه صفة براے
مثل عسيب وفي غارز متعلق بتمر ولم تخونه فعل ضمير منصوب سوى غارز مفعول به والاحاليل فاعل وجمله صفة براے
غارز الترجمه مى جنباند اين ناقه دم مماثل بشاخ خرما موى دار در پستان كم شير كه كاهيده و ناقص گردانيدن
پستان را هيچ شير يعني هر چند بسبب كثرت سفر شير آن كم شد اما قوت جسمانى آن كاهيده نگشت و چنين كمى شير
و تيز روى آن نقصانى در زيبائى پيدا نكرد البلاغة تصوير نشاط ناقه است در رفتار كه دم خود را
اندرون آورده به پستان خود مى مالد هنگام دويدن و تيز رفتارى واين كنايه است از فربهى و قوت آن ناقه كه هر چند زود زود سير مى كرد و راه
نوردی ها در آن نگرد و از فربهى نشاط كه از كثرت صحرا نوردى و بيابان گرديش پديد مى آيد چنين بيان گرديده

قنواء في حرتيها للبصير بها — عتق مبين وفي الخدين تسهيل

اللغة قنواء بفتح قاف و سكون نون و واو با الف و همزه از قنى كجى در بينى يعني ارتفاع در وسط آن يقال
رجل أقنى مرد كج بينى و امراة قنواء زن كج بينى كه كجى آن بوسط بود و كجى بينى در اسپان معايب و در شتر از محاسن
و نيكى كه كجى بينى در شتر هم از معايب دانند و جناء روايت كرده اند بجاى قنواء حرة الذفرى بجاى گشتن
گوشواره از بنا گوش صراح مراد گوش و تسهيل يعني آسان كردن صراح و تسهيل در رو صاف بودن بدون
كجى و اعوجاج است و كم بودن گوشت بر رخساره علامت دانش و زود فهمى و چالاكى در كار است چنانكه
مستعمل ميباشد باز كشاده مردى سهل الخدين و عتق يعني نجابت و گرامى شدن **النحو** قنواء مرفوع خبر مبتدا
محذوف اى هى و عتق مبين موصوف با صفت مبتدا و في حرتيها خبر مقدم و للبصير بها متعلق بمبين و بها
جار با مجرور متعلق به بصير و جمله عتق مبين صفة براے قنواء و في الخدين خبر مقدم و تسهيل مبتدا موخر و
جمله معطوف بر جمله في حرتيها عتق مبين **الترجمه** كج بينى و هر دو گوش آن نجابت و گرامى نژاد هويدا است
از براى نگرنده آن و در رخساره آن كمى گوشت با استواء و هموارى است **البلاغة** حالا لاغر انقياد في
حيوانات على الخصوص شتر دلالت گرامى بودن و تحمل بر مشاق بودن بر كشاده بيان خوردى هر دو گوش
و [illegible] اشاره بانكه آن نجابت [illegible] اصواً

تخدي على يسرات وهي لاحقة — ذوابل مسهن الأرض تحليل

لاحقة تخدی از خدی بفتحه خای معجمه و سکون دال مهمله و تحتانی و تحجیبن خدیان بالفتح بمعنی اسرع یعنی شتر
میرود بیسرات بفتحه بای موحده و فتحه سین مهمله و رای مهمله و الف و تای فوقانی قوایم خفاف یعنی اعضای سبک
علی در قوله علی یسرات بمعنی حرف با که بر الات داخل شود ای تسرع یعنی سرعت می کند بوساطت
بعد قوایم و قوله لاحقة مدرکة از قولهم لاحقت المطایا ای لحق بعضها ذوابل جمع ذابل بمعنی یابس یعنی
گوشت تحلیل ماخوذ از تحلة القسم بفتحه فوقانی و بکسر حای حطی و تشدید لام و آن عبارتست از کار کردن
الف بقدری که از سوگند خود بری شود یعنی اندک مقدار مثلا اگر کسی حلف کند که نخواهم خورد پس مراد از
دن حلف خود بقدر یک لقمه بخورد از سوگند بری شود مس بفتحه میم و تشدید سین مهمله بمعنی سودن
با جمع النحو تخدی فعل ضمیر دران عاید سوی ناقه و علی یسرات متعلق تخدی و هی لاحقة جمله حالیه از
یسرات انچنانکه در قوله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها یعنی یا مانند کسیکه گذر کرد بر
قریه حالیکه آن قریه افتاده بود بر سقفها خود پس قوله تعالی وهی خاویة جمله حالیست از قریه و ذوابل صفت برای
یسرات و جمله وهی لاحقة فاصل افتاده و فصل درمیانه صفت و موصوف درست است چون قوله تعالی وانه
لقسم لو تعلمون عظیم که قسم موصوف است و عظیم صفت و جمله لو تعلمون فاصل بین الصفة والموصوف
پس مصدر مضاف سوی ضمیر راجع سوی یسرات از قبیل اضافه مصدر سوی فاعل مثل ضرب الامیر اللص
الا بین مفعول به و مصدر با فاعل و مفعول به مبتدا و تحلیل خبر مبتدا الا کجهد بسرعت راه می برد و آن ناقه
بمعاونت قوایم حالیکه آن متدارک و متلاحق اند یعنی بسرعت و از گوشت تهی بود و بپوست گرفته اند و سودن
آن قوایم زمین را از قبیل تحلیل است یعنی این ناقه در سرعت رفتار بحدی طایر است بهوا پران و پایش
بزمین افتادن بعینی بران هست که سوگند خورده بود که پا می خود بر زمین ساید لهذا برای ادای
حلف و کاذب بر آمدن دران قسم اندکی و بسیار کم حرف برای آنکه گامش بزمین سوده میگردد و در
پران بهوا است **البلاغة** قوله مسهن الارض تحلیل از قبیل تشبیه بلیغ است که مشبه به یعنی تحلیل
محمول بر خبر قرار داده برای تشبیه چو زید اسد که بحذف حرف تشبیه بکمال مشابهت بل اتحادی که میان مبتدا
خبر می باشد ظاهر گردد و محل است باین اعتبار که وجه شبه یعنی قلت که جامع است درمیان طرفین تشبیه یعنی مشبه و

شبه به ذکر نکرده و همین است تشبیه مجمل و تشبیه مجمل هم دو گونه بود یکی آنکه ظاهر یعنی وجه شبه هر چند مذکور نبود اما بسبب
شهرت و ابتذال هر کس بان برسد و در اند همچو زید اسد که وجه شبه جامع درمیان اسد و زید جرأة و شجاعت است
بدان هر کس مے رسد و میداند هر چند قائل ذکرش نکرده باشد دوم مجمل غیر ظاهر و آن تشبیهی است که در آن وجه شبه
مذکور نبود و بجز خاصان و آگاهان هر کس بآن پی بردن نتواند آنچنانکه درین مثال آمده است فعل و اندکی آن وجه
شبه است که مذکور نشد پس کسے که آگاه بود باینکه از بهر ابرار حلف و راست کردن سوگند که باستعمال آمده تقید
کاری کرده باشد اندکی هم از آن کردن کافی و بسند میباشد آنچنانکه پیش ازین برگذارده هم میداند و آنکس که از آن
نا آگاه بود دانستن نمی تواند و مثال دیگر مشهور بهویدا کردن تشبیه مجمل غیر ظاهر قول عرب است هم کالحلقة المفرغة
ترجمه آنان همچو حلقه اند در قالب کالبد انداخته شده یعنی حلقه از فلزات گداخته در قالب انداخته شده که
طرفین آن یعنی مبدء و منتهای آن دریافته نگردد و هم ضمیر جمع غایب مشبه و حلقه مفرغه مشبه به و وجه شبه تناسب
طرفین و دانسته نشدن فرق و تمیزی درمیان آنان بدانسان که یکی را اول و دیگری را آخر و پایان
بشمارند یعنی همه آنان در فضائل متساوی اند و بدایت این تشبیه منسوب کنند بسوی زنی از ملک عرب که آن زن
فاطمه بنت خرشب بود و فرزندانش یعنی ربیع کامل و عماره و ایضاً قیس الحفاظ بکسر حاء حطی و آخر ظاء معجمه التزکیة
در شرف و فرازی پایه بعز و تعالی رسیده بودند هرگاه سائل از افضلیت یکے بر دیگری پرسان شد آنمادر
گفت عماره یعنی عماره ایشان افضل است پس خود گفت لا بل فلان یعنی عماره افضل نیست بل فلان نام دیگر
گرفت یعنی آن افضل است همچنان میگفت آخر سوگند یاد کرده بقولها ثکلتهم یعنی آنان را گم یعنی آنان
بمیرند اگر دانسته باشم که کدامی از آنان افضل است هم کالحلقة المفرغة یعنی همه در شرف متساوی اند چون حلقه
که آغازش از پایانش و مبدءاش از منتهاش تمیز نگردد و سراسر در پایه تساوی و همسری بود پس قول
آنماریه چون وجه شبه مذکور نیست هر چه مردم آگاه بدان راه بردن نمی توانند چنین تشبیه را تشبیه مجمل غیر ظاهر گویند

سمر العجايات يترکن الحصي يما ... ام يقبهن وما اکم تنبيل

اللغة سمره بالضم گندم گون شدن از باب کرم و نیز از باب سمع عجایات جمع عجایة و آن گوشت پاره
متصل بعصب پیراُفتاده از رکبه شتر تا فرسن و فرسن شتر همچو حافر است در دابه و این از علامات نجابت و قوت

درشتران است زمیم بکسر زاء معجمه و فتح یاء تحتانی یعنی متفرق و وقایه بالکسر نگاه داشتن از ضرر با کلمه لفقات پیشتر و
بضم اول و سکون کاف مخفف اکم بضمتین جمع و تنعیل نعل بستن ستور را حمی بفتحه حاء حطی و صاد مهمله و الف مقصوره
یعنی سنگریزه **النحو** سمر العجایات مضاف یا مضاف الیه باضافه لفظی ای سمر عجایاتها و مضاف با مضاف الیه
خبر مبتدا محذوف ای هی و جمله صفه برای قوله سرت در بیت اول تنکّر یعنی نعلین خواهان و مفعول …
اول و زیما مفعول ثانی و قوله لم یقهن از وقایه یا لم یقهن از القا - فعل با مفعول که ضمیر است راجع سوی سمرات
یا سمر العجایات و روس الاکم به ترکیب اضافی ظرف مکان ای لم یقهن فوق الاکم و تنعیل فاعل قوله لم یقهن یا لم یقین

الترجمه کندم گون عجایات که می سازند سنگریزه ها را شکسته و ریزه ریزه بپاسمی پا ار دآنها …
نعل بستن یعنی قوایم آن شتر ماده گان خود مستحکم اند سنگریزه ها را ریزه ریزه می سازند و محتاج نیستند که بنعل بجو دیگر شتران

البلاغه قوله سمر العجایات از قبیل کنایه و تقویه علی السیر کنی عنه و قوله تنکّر الحصی یا موید اراده مکنی عنه یعنی چنان سخت
که از پا لیش سنگریزه ها ریزه ریزه شوند و هیشان قوله لم یقهن یعنی مثل دیگر شتر ماده گان که بسوی تنعیل محتاج نیست در حفظ پا …

کان اوب ذراعیها اذا عرقت وقد تلفع بالقور العساقیل

اللغه اوب بفتح اول و سکون واو و آخر با موحده دست و پا زود واندا ختن ناقه در رفتار و نا …
اوب بر وزن فعول بفتحه اول و ذراعین تثنیه ذراع یعنی ساعد فارسی بازو عرق بالفتح خوی کردن از باب
سمع یسمع تلفع بفا و عین مهمله از باب تفعل بجامه پوشیدن یقال تلفع الرجل پوشید مرد خود را بجامه قور بضم قاف
سکون واو مهمله را آخر جمع یعنی کوه خورد عساقیل بفتحه عین مهمله و سین مهمله با الف و قاف و تحتانی و لام یعنی سراب
و واحد آن مسموع نشده و عسقله بفتحه عین مهمله و سکون سین درخشیدن سراب **النحو** کان بافاده تشبیه از حروف
مشبه بالفعل خواهان اسم و خبر پس اسم آن اوب ذراعیها به ترکیب اضافی و ضمیر مجرور عاید سوی ناقه و خبر آن در بیت
چهارم که سویم است از این بیت یعنی ذراعا عیطل و تفریح شد المهار ذراعا عیطل نصف تا آخر بیت و اذا ظرف
برای اوب و مضاف سوی جمله عرقت که فعل است و ضمیر در آن راجع سوی ناقه فاعل و قوله وقد تلفع واو حالیه
قد حرف تحقیق تلفع فعل العساقیل فاعل و بالقور متعلق بتلفع و جمله قد تلفع حال است از ضمیر عرقت و عاید
ذی الحال یعنی ضمیر عرقت محذوف و این یعنی محذوف ماندن عاید خود جایز است چنانکه و قول آن …

مخصوص قادم یعنی ملاقات کردم با تو در حالی که لشکر آینده بود پس قوله الجیش قادم جمله اسمیه حال است از ضمیر لقیتک
و عاید سوی ذوالحال محذوف الترجمه گویا زدوزدو دست و پا زدن آن ناقه زدوزده دست زدن زن درازی
کردن است در حالیکه عرق کرد آن ناقه و حالیکه پوشیده بقیه های کوه را سراب یعنی زدوزدو دست کشادن
این ناقه در شدت گرما که خود عرق کرده باشد از سخت دویدن و نیز سراب کوه ها را در گرفته باشد و نیمروز شده باشد
گرما مانند و مشابهت بزدوازدو هر دو دست کشادن زن پسر مرده در شیون فرزند که با همه سرعت دست
بار کبتین خود می آرد و باز بر سر میزند آنچنانکه زنان را در ماتم مرده خود ها گیلاس تر و محبوب تر باشد در سوم معصوم کردن
و از بس شهرت و مشاهده محتاج بتصویر نیست البلاغة درین بیت تشبیه حسی است بحسی دیگر زیراکه هر دو حال یعنی
زدوازدو دست بجنبش آوردن ناقه هنگام سرعت رفتار مشبه است و زدو دست بر سر زدن زن پسر مرده
مشبه به است و هر دو از حسیات و مشاهدات اند و قوله قد عرقت و نیز و قد تلفع مؤید اند بایضاح مقصود یعنی
کمال قوت ناقه در دویدن و راه بریدن زیراکه هرگاه ناقه بشدت دویدن عرق کند سستی در رفتارش
نگیرد علی الخصوص هنگام تموز خورشید وقت نیمروز در موسمی که سراب کوه ها را پنهان کرده باشد و گرنه دیدنش
نشاید مگر این ناقه در چنین حال و چنان حالت سریع السیر باشد در رفتار معلوم قوی تر قطع مسافت کند او عجب

یوما تظل به الحرباء مصطخدا ¦ کأن ضاحیه بالشمس مملول

اللغة تظل بفتح ظای معجمه مضارع از ظللت بکسر اللام یقال ظللت عمل کذا ظلولا هرگاه بکنی آنرا در روز و
گاهی بتخفیف یک لام هم خوانده می شود کقوله تعالی فظلتم تفکهون و قوله ظلت علیه عاکفا و این از شواذ
تخفیفات است قوله الحرباء حرباء بالکسر جانوریست معروف که رو داشتن سوی خورشید و تلون بالوان مختلف
و لهذا این جانور را خورشید پرست هم گویند و مصطخدا از باب افتعال اصل آن مصتخد بتای فوقانی بود چون صاد
موقع فاء کلمه واقع شد تای فوقانی را بطای مهمله بدل کردند چون مصطبر بقاعده مشهوره صرفی و صخد بافتح صاد
مهمله و خای معجمه و دال سوختن از باب فتح یفتح و صخد بالتحریک گرم شدن روز از باب سمع و یوم صخدان بالتحریک
روز بسیار گرم و صیخود بفتح صاد و تحتانی ساکن و خای معجمه سنگ بسیار گرم و اصطخد الحرباء سوخت حرباء یعنی
ضاحیه ضاحی ظاهر یقال مکان ضاح ای بارز و مملول ملتکرد انیده شده دمله بفتح میم و تشدید لام و آخرش واو

بمعنی خاکستر گرم یقال ملت الخبز یعنی در خاکستر پختم نان را **النحر** یوما ظرف برای تلفع یا برای عرقت یا بدل از اذا

در بیت سابق و با بافاده سببیه وضمیر عاید سوی یوما مجرور وتظل فعل از افعال ناقصه الحربا اسم و مصطلی خبر ان

و کان حرف مشبه بالفعل ضاحیه به ترکیب اضافی اسم کان وضمیر مجرور راجع سوی حربا مصطلی خبر کان **الترجمه** در روز

که حربا هم بسبب گرمی آن روز سوخته شود و ظاهر بدن آن سوخته بخاکستر گردد یعنی از بس سوزش چنان نماید

در خاکستر گرم سوخته شد تیره رنگ شد **البلاغة** درین بیت کمال مبالغه آورده است در بیان شدت حرارت روزی که آن ناقه زرد

زود پا کشا بر رفتار می شود و باین ایضاح که حربا در فصلی از فصول سال هر چند گرما بشدت بود روی ز دیدن آفتاب

بر نمی تابد و آن را شدت حرارت روز و سوزش خورشید نیالی نمی رساند لیکن آن روز چنان شدید الحر بود که حربا

هم پس چه حال دیگر جاندار باشد مگر این ناقه را در رفتن زود و دوش بالی در سیاحت فتارش بسی گرم بود تشبیل افزود و توانائی در کار زار آورد

وقال للقوم حاديهم وقد جعلت   ورق الجنادب يركضن الحصا قيلوا

اللغة قوم گروه مردان نه زنان چنانکه و ما ادری وسوف اخال ادری ۰ اقوم آل حصن ام نساء یعنی

نمیدانم و قریب است که خواهم دانست که قوم اند یعنی مردان اند بنی حصن یا زنان اند پس مقابل نساء آوردن

قوم را دلالت دارد که اطلاق قوم بر زنان کرده نمیشود حادی بضم حاء مهمله و دال الف ممدوده سرود گوینده با بانان

پیش شتر سرایند که از نشاط آن مشقت بار بر داشتن بر تابد و مسافت دراز با آسانی طی کنند حادی سرود سراینده

پیش شتر قوله ورق بضم واو و سکون راء مهمله و قاف جمع اورق چون حمر بالضم جمع احمر یعنی خاکستری رنگ و گویا

سبز مایل بسیاهی جنادب بفتح جیم و کسر دال جمع جندب بضم جیم و سکون نون و ضم دال و بفتحه نیز و آخر با موحده

ملخ نر و گفته شد که قسمی خاص است از ملخ و قوله یرکضن از رکض بفتحه راء مهمله و سکون کاف و ضاد معجمه یعنی جنبانیدن

پای از باب نصر ینصر و اسپ تاختن و منه قوله تعالی ارکض برجلک و حصا بفتحه حاء حطی و صاد مهمله سنگریزه قوله

قیلوا بکسر قاف از قیلوله بمعنی خواب کردن در نصف النهار و گفته شد بمعنی استراحت در وقت شدة حرارت

هر چند خواب در آن نبود چنانکه در قوله تعالی واصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا یعنی بهشتیان درچنین روز

نیکوتر باشند از روی قرارگاه و نشیمن و نیکوتر باشند از روی آرامشگاه یا آرامش پس مقیل در معنی حال آنکه

در بهشت خوابیدن نبود از بهر آنکه خواب بهر دفع تعب و رفع کردن مشقت و رنج بود که در بیداری پدید آید

سخن بازیچه و ماندگی و لعب بنود پس مراد از ان مطلق آرامش است که جنبیان را بایزدی عنایت بهره شود و از
بهر خواب نیمروز نیز هم آمد چنانکه فرمود قد جاءهم باسنا بیاتا او هم قائلون یعنی هرآینه آمد آنان را عذاب الیکه
خوابندگان بودند در شب یا آنان خواب کنندگان بودند بخواب نصف النهار النحو جادیهم به ترکیب اضافی
فاعل است قال و ضمیر در وی عاید سوی قوم و قیلوا الصیغه امر حاضر مقوله برای قال و جمله قد جعلت حال از ضمیر قال
و للقوم متعلق بقال و ورق الجنادب از قبیل اضافت صفة سوی موصوف همچو ترکیب اخلاق ثیاب یعنی کهنه
پارچه اخلاق صفة برای ثیاب مضاف شد بسوی موصوف خود پس مضاف با مضاف الیه فاعل بود برای جعلت
و یرکض فعل ضمیر دران راجع سوی ورق الجنادب و الحصا مفعول به برای یرکض و جمله یرکض بتاویل مفرد
مجرور است برای جار محذوف ای اخذن فی رکض الحصا و می تواند که جمله حال بود بتاویل راکضین الحصا الترجمه
و گفت قوم یعنی اهل رکب و اصحاب قافله را حدی سراینده آنان و حال آنکه ملخهای خاکستری رنگ آغاز کرده بودند
بپا جنبانیدن سنگریزه ها که آرامش کنید درین نیمروز یا بخواب در آید البلاغة بیان شده حرارت روز
گرم است که ملخ با آن که در هنگام شدت حرارت می پرد از گرمی چیزی که آفتاب گرم شده باشد گزند
نمی بیند و زیان نمی بردار د تاب تابش خورشید نیاورده از بهر نزول بر زمین می آمدند و سنگریزها که گرم شده را از
پا بدور می انداختند تا از حرارت و سوزش سنگریزه ها آنان نسوزد و این بیت تمثیل است با ظهار شدة حرارت چنان روز

شَدَّ النَّهَارُ ذِرَاعَا عَيْطَلٍ نَصَفٍ قَامَتْ فَجَاوَبَهَا نُكْدٌ مَثَاكِيلُ

اللغة ذراعا تثنیه ذراع بمعنی ساعد عیطل بفتحه عین مهمله و سکون تحتانی و فتحه طاء مهمله و لام زن دراز
گردن قوله نصف بفتحه نون و فتحه صاد مهمله زن میانه سال یعنی درمیان شابه و کهله یعنی نه جوان بود
و نه دو موی که درمو های سیاهش لختی سفید هم آمده باشد مجاوبة و تجاوب سخن گفتن باهم و نکد بضم نون و
سکون کاف جمع نکدا نیز که او لاد او نزید مانند ثکل بثاء مثلثه مضموم بی فرزند شدن ثکل بفتحتین کذلک
انزیا ... اثکال ثکلی نعت منه ثکول بالفتح زن فرزند گم کرده مثکال بکسرمیم بصیغه مبالغه بمعنی
کثیرة الثکل ... او لادش بسیار بمیرد همچو مضراب بسیار زننده مثاکیل جمع النحو شد النهار به ترکیب
اضافی ظرف برای اوب الذراعین ... بیت سابق بدل از یوما بتقدیر وقت همچو قولهم لقیتک قدوم الحاج ای وقت

قدوم الحاج یعنی هنگام آمدن اهل حج قوله ذراعا عیطل به ترکیب اضافی بنون تثنیه که بسبب اضافه محذوف شده
مضاف بامضاف خبر کان در بیت سابق یعنی کان او قب اعیطا اذا حبا نکد شرح آن بیت در علی ترکیب آن
گذاردیم قوله نصف صفة اولی برای عیطل و جمله قامت صفة ثانیه قامت فعل ضمیر راجع سوی عیطل فاعل او
فجاوبها فا تعقیب متضمن عطف این جمله بر جمله قامت و جاوب فعل نکد مثاکیل فاعل و ضمیر منصوب در جاوبها
راجع سوی عیطل مفعول به و نکد صفة مقدم مثاکیل موصوف **الترجمه** هنگام سختی روز هر دو ذراع زن دراز
کردن میانه سال که ایستاده است جواب یعنی هم شیون او شدند زنان پسر مردگان که اولاد آنان هرگز نزید یعنی نو
زود دستها برداشتن آن ناقه در رفتار چو دستها برداشتن زن شیون کننده بمرگ فرزند خویش بود که
نعوا از دوست لغزود می آرد و در جوش غم بر سر می زند و رنگے و باخبرے درین کار او میان نمی آید
البلاغه قوله نصف اختیار این کلمه بافاده فزونی ماتم و شیون کردن چنین زن است زیرا که اگر شابه بود و فرزند
چنان اندوه بلش جانباید که بچه دوستی آن چنین ماتم و شیون انماند که دست از عیش باز ندارد
پیش از آن چنین اندوه مبتلا نشده و بعد آنها جوانی و باره شباب بجا کشید بخودش باز دارد
اکثر بسیار چنین اندوه کشیده که پسران بسیار مرده اند و لغو راحة مصائب و انبوهی مصائب تحمل
اندوه و شکیبا آورده چنین اعتقادش کرده و نیز تجربه است که دیده است میانه سال را که
این مصیبت و ناصیات بسیار و صدا کم در تماتم عموم سبب آنکه بعض فزونی اندوه کرده است هر قدر که
کند و دستها هی او بستی نگرایند و قوله جاوبها نکد مثاکیل باشعار افزونی شیون و ماتم چنین زن زیرا که
زنان دیگر که بمرگ اولاد اندوه کشیده با وی در ماتم انباز و شریک باشند و بیاد کرده مصائب
سابقه خود بگریستند و دستها شیون کنا بینه شیون کردن این ... انعقل فعل ... تر شود
انجمع پیداست که سرور عالم صلی الله تعالی علیه وسلم زنان شیاحه را ملعون فرمود که از شیون و
نیاحت آن زنان بمصیبت مبتلا آمده از صبر و تسلیم دوری می افتد و جزع و فزع ایشان افزوده تر می شود

نواحة رخوة الضبعين ليس لها … لما نعى بكرها الناعون معقول

اللغة نواحة بفتح نون و تشدید واو و حا حطی زن کثیرة النياحة یعنی بسیار نوحه کننده و بکسر ...

وسکون خا معجمه و نیز بفتحه با مهمله بمعنی نرم و سست از رخی الشی یرخی رخوا و رخا بفتحه را مهمله و مد الف از باب
سمع نرم شد چیز و نرم می شود نرم شدن و ضبع بفتحه ضاد معجمه و سکون با موحده و آخر عین مهمله بازو ضبعین
تثنیه قوله نعی ماضی از نعی بفتحه نون و سکون عین مهمله و آخر تحتانی خبر مرگ و خبر مرگ دادن از باب فتح یفتح
ناعون جمع ناعی بمعنی خبر مرگ دهنده و خبر موت رساننده بکر بکسر با موحده و سکون کاف و را مهمله اولین اولاد
نر بود یا ماده معقول اسم مفعول بمعنی عقل یعنی ادراک و دریابش اسم مفعول بمعنی مصدر النحو نواحة صفة برای
عیطل در بیت سابق و رخوة الضبعین باضافت لفظیه بمعنی رخوة ضبعاها صفة ثانیه و لیس فعل از افعال ناقصه
قوله لها خبر لیس مقدم بر اسم آن که معقول باشد و لما ظرف برای نواحة مضاف سوی جمله نعی الناعون متضمن
معنی شرط نعی فعل الناعون فاعل و بکرها بترکیب اضافی مفعول به برای ناعی و ضمیر مجرور در لها و بکرها عائد
سوی نواحة و جمله صفة برای نواحة **الترجمه** شیون کننده نرم بازوان که او را عقل نبود هرگاه خبر مرگ
اولین اولادش برسانند خبر مرگ رسانندگان یعنی این شتر ماده در سرعت دست و پا کشادن در رفتار
هنگام شدت حر شمس و فزونی سوزش آفتاب که زمان ناتوانی و فروماندگی دیگر دواب بود بچو زنی پسر مرده است
که هرگاه خبر مرگ فرزند نرینه خود بشنود از هوش و ادراک بدور رسید و از منزل دریابش برکران
افتاده دستها به بیپایی گردش برکشاید و توقفی در گردش و درنگی در دستها جنبانی روا ندارد و نشتر
از سنگ سینه و گردن و سرش بشگافد و رنج اش رساند **البلاغة** تشبیه ناقه با زن پسر مرده از قبیل
تشبیه طرفین حسی است و وجه شبه عقلی منتزع از امور متعدده یعنی سرعة حرکة بی اندیشه از
انجام آن که شکستن سر و سینه و رنجه شدن از تحمل چنین تکلیف بود چیره دستی جنبشی که از دلش برخیزد

تفری اللبان بکفیها و مدرعها مشقق عن تراقیها رعابیل

اللغة تفری بفتحه فا و سکون را مهمله و تحتانی دریدن و شگافتن از باب ضرب یضرب یقال فریت الشی
وافریه فریا یعنی دریدم چیزی و دریدم آن را دریدن و کسائی گفته که از ثلاثی مزید بمعنی دریدن
باراده افساد و تباه کردن یقال افریت الادیم یعنی دریدم چرم را براه فاسد و تباه کردن آن و از
ثلاثی مجرد بمعنی دریدن باراده اصلاح پس گویند فریت الادیم یعنی بریدم چرم باراده اصلاح آن قوله لبان بفتحه [illegible]

بانون یعنی سینه یا موضع قلاده بستن از سینه قوله مدرع بکسر میم وسکون دال وفتح راء مهمله وآخر عین مهمله جامه
درع که پیراهن وقمیص بود ومشقق از شق یعنی دریده شده تراقی جمع ترقوه بفتحه فوقانی وسکون راء مهمله وضمه
قاف و واو وآخر هاء هوز چنبر گردن یعنی استخوان سینه که بران قلاده بندند قوله عبابیل جمع عبیل یعنی
دریده ومشقوق ودر صراح آورده عبله پاره پاره کردن وعبیل پاره پاره وجاء فلان فی عبابیل ای
فی اطمار وانشلاق یعنی جامه های کهنه النحو تفری فعل ضمیران عاید سوی نواحه فاعل واللبان مفعول به وبکفیها
جار مجرور متعلق بتفری وضمیر مجرور عاید سوی نواحه ومدرعها مضاف با مضاف الیه مبتدا ومشقق خبر اول
وعبابیل خبر ثانی وعن تراقیها متعلق بمشقق وجمله تفری صفته برای عیطل **الترجمه** بشگافد آن عیطل
سینه خود را بهر دو کف دست خود وپیراهن اش دریده از چنبر گردنش وکهنه شده **البلاغة** قوله
بکفیها موید است برای قوله اللبان لها معقول که در بیت سابق است بآنکه پیراهن خود بهر دو دست خود
دریدنش نشان ذهاب عقل وعلامت بیخردی واز هوش رفتگی اوست زیرا که هیچ عاقل پیراهن خود بدست خود
ندرد بجز بیخردی واز خود رفتگی ثمره دیگر بران مترتب نمی باشد وگریبان خود بدست دریدن از شیوه نیز
وعبابیل بصیغه جمع آوردن مشعر است بفزونی دریدگی وکثرت شق که بسبب ذهاب عقل دریده را بسبب کثرت
شق بجائی نگذاشته که قابل دوز وپیوند تواند بود بنابرین اشعار مدرع بلفظ مفرد
وعبابیل بصیغه جمع آورده که خود پیراهن خود را لبوده وتن پوشی را کفیل پاره پلمه وریزه ریزه کردن از کار آورد

تسعی الوشاة جنابیها وقولهم انک یا ابن ابی سلمی لمقتول

اللغة تسعی بفتحه سین مهمله وسکون عین مهمله یعنی دویدن وشتاب کردن از باب فتح یفتح قوله وشاة
بواو مضموم وشین معجمه جمع واشی از وشی یعنی نگار کردن جامه از باب ضرب یضرب ودروغ گفتن
وآراستن سخن بدروغ وشاید سعایت کردن به نزدیک والی یعنی بدی سگالیدن وسخن دروغ
راآراستن صریح قوله جنابیها جنابی تثنیه جناب بفتحه جیم ونون با الف وآخر باء موحده یعنی درگاه
وبمعنی ناحیه چیزی وفناء ان وفنا بکسره فا یعنی پیرامون وانچه که نزدیک محله قوم باشد ودر روایتی
حوالیها جمع حول یعنی جهته وجانب بجیم والف ونون وباء موحده یعنی کرانه وابی سلمی بسین مهمله مضموم

بکثرت جد کعب بن زهیر خود را بسوی جد خود منسوب کرده بسبب شهرت جد چنانکه سرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم را از زبان مبارک چکید انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب یعنی من پیغمبر هستم دروغ یا دروغ گو
نیستم من پسر عبد المطلب ام خود را و بشوکت بسوی جد والا مناقب خود نسبت داد النحو تسعی فعل والوشاة
فاعل وجنابیها تثنیه مضاف بسوی ضمیر راجع بسوی ناقه مضاف الیه ومضاف با مضاف الیه ظرف برای
تسعی وقولهم مبتدا و انک تا آخر خبر وجمله حال از الوشاة بروایته نصب قولهم که مفعول به بود از مقدر ای قائلین
وقوله انک ان مشبه بالفعل بافاده تحقیق وتاکید کلام وضمیر خطاب اسم آن ولمقتول خبر ویا ابن ابی سلمی ندا با بیانک
جمله فعلیه معترضه درمیان اسم ان وخبر ان مثل قوله تعالی انه لقسم لو تعلمون عظیم که درمیانه موصوف وصفة جمله
لو تعلمون معترضه افتاد الترجمه دوانیدن میباشتند سخن آرایان وسعایت کنندگان در دو جانب
ناقه وحالیکه قول آنان بود که هر آئینه ای ابن ابی سلمی هر آئینه مقتول هستی یعنی کشته خواهی شد یعنی ترا رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم برای صیانت دین خدا از اهانت ضلالت پروران بنیستی خواهد آورد زیرا که
از گستاخی تو بگوش حق نیوش آنحضرت علیه الصلوة والسلام رسیده است البلاغة قوله تسعی الوشاة
این شروع است در قسم چهارم از اقسام غزل که متعلق بود بغیر محب و غیر محبوب چنانکه بالا مذکور شد وقوله انک
لمقتول از قبیل تعبیر مستقبل بواقع برای تحقیق وقوع یعنی مقتول خواهی شد را بمقتول هستی تعبیر کردن بایمای
شعار است که قتل تو چنان متحقق است که گویا به پیدا آمده رسید و ترا از آن ضرر داده شد و کلمه آن که حرف تحقیق
و متضمن لام تاکید بر قوله لمقتول و تعبیر ندا کردن تا آگاه شود و از خواب غفلت بر آید موید همین اراده

وقال کل خلیل کنت آمله لا الهینک انی عنک مشغول

اللغة خلیل دوست آمل [illegible] بالضم بمعنی [illegible] بالفتحه بمعنی [illegible] امل بالتحریک امید بالفتح امید [illegible] از باب نصر امیل کذلک الهاء [illegible]
بغافل الهاء به ولهاه به ای علله صراح یعنی از باب افعال و تفعیل نیز می آید وصله آن با موجود میباشد [illegible]
لا نافیه و بعضی گفته اند که از فعل نهی مجرد بود از الهیت من الشی لهیا ولهیا با بیگانه گشته شدی از آن و بیگانه وصله
شغل کلمه عن بود بافاده بیزاری ولی رغبتی بود بیگانه وصله آن با موجود بعد بمعنی مشغول شدن شمرده گرده
مثل کلمه رغبت که بمعنی رغب به رغبت کرد بان است و بمعنی رغب عنه بیزار شد از آن النحو قال فعل کل خلیل

مضاف بامضاف الیه فاعل موصوف وجمله کنت صفة ان وکنت بصیغه متکلم وکان باسم واملة صلة با فاعل
ومفعول وضمیر منصوب راجع سوی کل خلیل وجمله خبر کان وجمله لا لهینک مقوله قال وقوله لا الهینک بروایت لا نافیه
بر فعل از باب افعال یعنی الها یعنی در تعلل نخواهم انداخت ترا و لا الهینک بروایت لام تاکید و فعل از ثلاثی
مجرد بمعنی بیهوده خواهم شد فعل با فاعل ومفعول به که ضمیر خطاب است و انی ان حرف مشبه بفعل ضمیر متکلم اسم آن و مشغول
خبر ان وعنک متعلق به مشغول مقدم بر متعلق به الترجمه وگفت هر دوست که امید میداشتم او را یعنی از
امید یاری میداشتم که مشغول نخواهم کرد ترا از انچه که تو دران هستی از خوف وفزع باین که سهل کنم آنرا بر تو
و وابسته کنم ترا از ان پس چاره بکن از بهر خود زیرا که غنی کردن نمی توانم ترا و این معنی ست بروایت نافیه
اما بروایت لام قسم بر فعل مثبت معنی اش چنین که هر آئینه مشغول خواهم کرد ترا از حمایت و اعانت خود کسی
چاره کار کردن بر خود یعنی هر دوست که حمایت و سوگیری او چشم میداشتم کناره گیر شد و چرا نباشد که اهل ایمان
حامی نشوند کسانی را که باستهزاء و سخریه و تیره کرداری و سیاه درونی خود ها با شریعت خدا و ندی که سرمایه خوشی
زیست در هر دو گیتی است توهین و زبونی سگالند و خدا و رسول خدا نیستی آنان خواهند پس همین قول آن
دوستان که کعب ابن زهیر حکایت اش کرد هدایت است با هل سعادت که از دین بیرون شدگان را کسی
و حامی نشوند تا همچو آنان نگردند و در معرض سخط الهی جل شانه و موقف ناخوشی حضرت سید المرسلین رسالت مآب
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم نیفتند البلاغة قوله کنت اه در ایراد کلمه خلیل که دوست صادق خالص را
گویند و نهایت دوستی و خلوص آن خلیل جای رسیده بود که کعب بن زهیر یاری و اسعاد آنان را امید قوی
میداشت از بس که در معرض عنایت حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در افتاده بود
و بر تافتند و سلسله امید و زنجیره چشمداشت او را پاک بریدند و صرف باین کلمه لا الهینک انی عنک
مشغول دیگر زبان بگفتار نکشادند که مکالمه هم نشان دوستی بر شمرده میگردد و از تقریر مستنبط میگردد
که قوله لا الهینک بمقتضای صفای طینت آن خلیل و نتیجه است کاری و فی الجمله مراعات خلت سابقه بود که
لا ترا همچو دو رویان و دو زبانان به تعلل و در فریب نخواهم انداخت و با همین مقصود واضح کرد بقوله انی عنک
مشغول اندرز است پالوده و هدایت است هادی الی سبیل السداد مر زمره سعادت را تا بکسان مغضوبان الهی

وسنخوطان رسالت پناهی در همه کار کناره گیر باشند و بجز جواب ضروری زبان بمکالمه نگشایند زیرا که متعاولان
ومجادبات با آنان نشان رغبت وعلامت میلان است بل لازمه ایمان واشراز عان همین ست که از اخلا
واقارب هم اگر برخلاف شریعت و ناکبان از طریق سنت باشند سوبر تابند چه جاکه مرتکب کلمه اهانت
بجناب کبریا یا رسول خدا مصطفی علیه التحیة والثنا که بها نا قابل ترک وسزاوار تنحی می افتد واضح باد که قول
الی عنک مشغول از قبیل فصل است زیرا که این قول یعنی الی عنک بمنزله بدل اشتمال است از قوله لالهینک
از بهر آن که مبدل منه یعنی لالهینک، اوفی نبود از بهر ادا کردن مقصود که بریدن امید یاری وقطع
چشمداشت اسعاد بود لهذا جمله ثانیه یعنی الی عنک که بمنزله بدل الاشتمال است اوفی بتادیه مراد آورد چنانکه
در شعر شاعری - اقول له ارحل لا تقیمن عندنا * والا فکن فی السر والجهر مسلما یعنی میگویم او را که سیل کن و رحلت
فرما هرگز اقامت مکن نزدیک ما ورنه بباش در نهان و آشکار مسلم چونکه قوله ارحل در ادای مقصود یعنی مکروه
داشتن قائل اقامت او را اوفی و رسا نبود بدل آورد لقوله لا تقیمن که اوفی است در ادای مقصود پس همچنین
درین بیت کعب قوله لالهینک کافی نبود باظهار قطع امید اسعاد و اعانت وشفاعة از درگاه سید المرسلین
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم قوله الی عنک مشغول آورد که صریح و باز کشاده چنین مقصود برکشا
این بود دگفتار ی از باب وصل و فصل باشعار نسبته بین الجملتین یعنی جمله اولی فعلیه یعنی قوله لالهینک وجمله
ثانیه اسمیه یعنی قوله الی عنک مشغول چونکه جمله ثانیه موکد است مر جمله اولی را لهذا بمراعات کمال اتصال بحرف
عطف که دال فی الجمله مغایرت بین الجملتین میباشد آورده نشد اما از باب اطناب از مقوله تذییل واقع شد
و تذییل عبارت است از آوردن یک جمله پس جمله اولی بمراد توکید از بهر آنکه جمله ثانیه مشتمل می باشد معنی جمله اولی را
پس اینجا جمله اولی یعنی لالهینک بروایت لام تاکید مفید بود بکسو گردیدن خلیل از کعب بن زهیر اما چندان
واضح نبود لهذا جمله ثانیه یعنی الی عنک مشغول را تاکیدا آورد و جمله ثانیه مشتمل است معنی جمله
اولی را یعنی تنحی و یکسو گردیدن از اسعاد و امداد و شفاعت و دستگیری و حمایت

فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم   فکل ما قدر الرحمن مفعول

اللغة قوله خلوا یعنی رها کنید و بگذارید در مصراع آورده خلیت سبیله رها کردم راه او و فهو مخلی ...

تفصیل و قوله لا ابا لکم کلمه مستعمل در مدح باین معنی که تو شجاعت و مجد خودت مستغنی هستی از پدر و گاهی در ذم هم
مستعمل شود کنایه از جهالت نسب و گاهی بمعنی دعا بد لیکن وقوع چنین دعا بد نخواهند بلکه در مقام شدت
محبت گفته شود همچو قولهم ثکلتک امک یعنی شیون کند بمرگ تو مادر تو و همچنین قولهم لا ام لک و دیگر چنین کلمات
که در مقام محبت در محاورات انان روان بود و قدر بالتحریک اندازه کرده خدای عزوجل و تقدیر اندازه
کردن ایزد تعالی هر کاری که خواهد و حکمت اش آنرا مقتضی شود **النحو** فاء تعقیب قلت بصیغه متکلم فعل با فاعل
و خلوا سبیلی تا آخر بیت مقوله و خلوا بصیغه امر حاضر فعل با فاعل و سبیلی مضاف با مضاف الیه مفعول به و لا ابا
بمعنی نفی جنس و ابا اسم آن و لکم صفت برای ابا و جمله معترضه و کل مضاف سوی با موصوفه و قدر فعل الرحمن
فاعل و عاید سوی ما موصوفه محذوف ای ما قدره الرحمن پس موصوف با صفت مضاف الیه و مضاف با مضاف الیه
مبتدا و مفعول خبر و جمله کل ما قدر معطوف بر جمله خلوا سبیلی **الترجمه** گفتم که رها کنید مرا نیست پدر شما را پس همه آنچه
که تقدیر کرد خدای مهربان شدنی است **البلاغة** درین بیت صنعت مراجعت مرعی است یعنی سوال
و جواب که اول گفتار خلیل نقل کرد بقوله لا اهینک پس جواب آن بقوله خلوا سبیلی و چونکه جمله ما قدر الرحمن
من وجه اتصال داشت با جمله خلوا لهذا الفاء اتصالیه مصدر آورد و گفت فکل ما و قوله لا ابا لکم جمله معترضه است
و اعتراض عبارت است از آوردن جمله یا زاید از جمله در میانه کلامی یا در میان دو کلام بمراعات نکات
مختلفه همچو تنزیه و تقدیس در قوله تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون ترجمه و میگردانند
یعنی قرار میدهند برای ایزد تعالی دختران پاک است آن خداوند از همه و خود را پسران فقط پس قوله تعالی
یجعلون لله البنات با خبر و آن یعنی و لهم البنین یک کلام بود در میانه آن قوله تعالی یعنی سبحانه که جمله است
بتقدیر فعل اصل آن سبحانه سبحانه لعینه امر یا اسبح بصیغه مضارع درآورده و دیگر این نکته آن دعای با شیم همچو
ابدک الله تعالی ان علم البلاغة افضل العلوم که در میانه اعلم و مفعول به یعنی ان علم البلاغة جمله دعائیه آورده
و همچنین در شعر عوف ابن محلم شیبانی - ان الثمانین و بلغتها * احوجت سمعی الی ترجمان - یعنی سر آمده هشتاد
سال و رسانیده شوی تو آن را محتاج کرد گوش مرا بسوی ترجمان یعنی سوی تکرار گفتن بسبب ثقل که در سمع
دست یافت بسبب پیری و تشریحه قوله ثمانین اسم ان مشبه بالفعل و احوجت سمعی خبر ان و در میانه جمله آخر

وخبر آن جمله دعائیه معترضه آورد که ای مخاطب تو هم بعمر درازکه هشتاد سال بود برسی بسبب پیرانه سالی یکبار شنیده مرا کافی و بسند نمیگردد و همین سان درمعترضه آوردن کلامی درمیان کلامین یا یک کلام اغراض و نکات منطوی می باشند پس درین بیت کعب بن زهیر رضی الله عنه هم اظهار محبت است واشعار باینکه چون بجریان تقدیر بقا دیر معینه راسخ و واثق هستم تخلیه شما مرا ناخوش نکرد که دوستی گزار و تارک محبت دیرینه شوم و نظر بصورت کلمات فلا ابا لکم اظهار عتاب هم هست یعنی دعا بد و در حقیقت وقوع عاید اراده نکرد

كلّ ابن انثى وان طالت سلامته   يوماً على آلة حدباء محمولُ

اللغة ابن انثى پسر زن و مراد انسان است زیرا که از ما در میزاید و طول دراز شدن از باب کرم یکرم لازم است و متعدی آن از باب افعال یا تفعیل آرند یقال اطلته و طولته یعنی دراز کردم آن را حدباء از حدبة بالفتح بمعنی کوزی پشت و نیز بمعنی ضیق و تنگی و حدب بالتحریک زمین بلند و آلة حدباء کنایه از جنازه و سریر که نعش مرده بران بردارند و حمل بالکسر بار برداشتن از باب ضرب یضرب **النحو** کل بافادهٔ استغراق مضاف و ابن انثی به ترکیب اضافی مضاف الیه و مضاف با مضاف الیه خود مبتدا و محمول خبر و یوما ظرف و علی آلة حدباء متعلق بمحمول و آلة موصوف و حدباء صفة زیرا که جنازه هنگام برداشتن از میانه سوی نشیب بحجه کوزه پشت می نماید هرگاه ساخته از تخته چوبی نبود یا بلند می شود بر دوش جنازه بردارندگان و قوله وان طالت ان وصلیه طالت فعل و سلامة به ترکیب اضافی فاعل و ضمیر مجرور عاید سوی ابن انثی و این جمله معطوف علیها است نسبة جمله مقدره محذوفه یعنی ان طالت او لم تطل پس هر دو جمله یعنی مذکوره و مقدره در محل نصب اند بر حال بودن از قوله محمول ای محمول علی جنازة مستویا طول حیاته مع قصر الحيوة **الترجمه** هر انسان اگرچه دراز شود سلامتی او روزی بر جنازه برداشته می شود **البلاغة** قوله کل بافادهٔ استغراق و شمول این حکم همه مردم زاد را آنچنانکه در قوله تعالی خطابا لرسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شده انک میت و انهم میتون یعنی هر آئینه تو هم مرده هستی یعنی بمیری و ایشان هم بمیرند و نیز قوله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام یعنی هر کس که بران یعنی بر زمین است فانی و نیستی پذیر است و جاویدان و باقی خواهد ماند ذات خداوندگار تو با جلال و قوله ابن انثی تعبیر کردن انسان باین کلمه اشعار

تو تلمیح است بسوی ناتوانی و زبونی مردم نزاد زیرا که زن بضعف بنیه و نقصان عقل و کم نیروی و ناتوانی

مشهور است پس زاده و نتیجه او خود چه سان توانا بود که نه میرد قوله بوماً به تنکیر اشاره میکند بسوی

معهود نبودن هنگام مرگ زیرا که عین حلول موت و زمان در آمدن مرگ به هیچ کس معلوم و بمقدار یکه از زمان

مقدر نیست کسی در شباب و کسی در صبا و کسی در شیخوخه میمیرد و قوله یوماً علی الحدباء محمول اتقبیل کنایه است عن الحمل علی الجنازه ای الی ان یکون الحمل لیکن انکه زن آمده بود و خواست

أُنبِئتُ أنّ رسولَ الله أوعدني والعفوُ عندَ رسولِ الله مأمولُ

اللغة انبا بمعنی اخبار یعنی آگاه کردن و خبر دادن و عفو بالفتح گذشتن از گناه از باب نصر ینصر و ایعاد

وعده بشر مقابل وعد که وعده بخیر بود النحو انبیت بصیغه مجهول متکلم از انباء که خواهان سه مفعول میباشد پس مفعول

اول ضمیر متکلم است در صیغه انبیت و قوله ان رسول الله اوعدنی بجای هر دو مفعول دیگر که ثانی و ثالث بود و

رسول الله اسم ان و اوعدنی فعل و ضمیر مرفوع راجع سوی رسول الله فاعل و ضمیر منصوب مفعول به و جمله فعلیه

خبر آن و العفو مبتدا و مامول خبر و عند مضاف سوی رسول الله ظرف برای مامول الترجمه خبر داده شدم

که هر آئینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا تخویف فرموده ست و از گناه در گذشتن نزدیک رسول

الله چشم دیده و امید داشته شده ست البلاغة تقدیم مسند الیه یعنی رسول الله بر مسند یعنی اوعدنی اشعار میکند به تهویل

و عظمت و فظع ایعاد یعنی کسیکه بعهده رسالت من الله منصوب و باین پایه مرتفع بود همانا متخلق باخلاق

الله خواهد بود و خداوند تعالی نسبه کفار و مشرکان و طاغیان شدید البطش است بنا علیه فرستاده و برگزیده

نیز باین خلق متخلق و باین صفه متصف خواهد بود از ین رو ایعاد چنین برگزیده خدا و فرستاده بارگاه

کبریا همانا سخت تر و محل فزونی خوف تواند بود پس باین رعایت مسند الیه را مقدم آورد و از مقتضیات

تقدیم مسند الیه بر مسند تخویف و تهویل هم است چنانکه السلطان غضب علیه که سامع بدریافت معنی سلطنت

که مسند الیه آن را متضمن و بآن مشعر است افزون تر می ترسد از ینکه کسی گوید غضب علیه السلطان

بنا علیه هرگاه که گفت رسول الله پس در اول وهله سامع معنی رسالة من الله که هر گونه عظمت و انواع فخامت

را حاوی است در دلش جا گرفته چون کلمه اوعدنی بشنید از بسیاری بیم و فزونی ترس همه مضطرب شد گویا جان

از قفص کالبداو پرواز کرد و اگر گوید اوعدنی رسول الله بتقدیم مسند بر مسند الیه پس این غرض و این نکته

بفقدان می رسد و بازیرگاه تصور کرد که ایزد تعالی رؤف و رحیم است از تائبان گناهان آنان هر چند عظیم باشد می آمرزد ازین راه بیگمان دانست که رسول مقبول کریم السجایا جمیل الشیم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نیز باقتضای اقتدا بسنت الهی جل شانه و احتذا بعادت الله جلت رحمته بر من سهم فرموده از کیفر سوء ادب من خواهد گذشت برزبان آورد والعفو عند رسول الله مامول وکلمه رسول الله باعتبار معنی رسالت مقتضی آن بود اهل و خواهان و ثوق امید او شد لهذا وضع مظهر موضع مضمر را عاری ومراقب آمد ورنه مقام باعتبار ظاهر خواهان ضمیر بود میگفت والعفو عنده ای عند رسول الله که در مصرع اولی مذکور است واختصاکلام مقتضی بیت لیکن بعض نکته که رسالت من الله مقتضی عفو است ظاهر یعنی کلمه رسول الله را در موضع ضمیر آورد و نیز درکلم بکلمه رسول الله بالخصوص علیه تسبیل التکرار فی اعراب الرسالة واستمرار و استعطاف است

فقد اتیت رسول الله معتذرا   والعذر عند رسول الله مقبول

اللغة عذر بضم عین مهمله و ذال معجمه عذر و رو داشتن اعتذار عذر خواستن قبول بالفتح پذیرفتن و هو مصدر شاذ و تقبل کذلک ارباب سمع النحو فا تعقیب و قد حرف تحقیق و اتیت بصیغه متکلم ماضی معروف فعل با فاعل و رسول الله مضاف الیه برای عند مقدر که ظرف است برای اتیت و معتذرا حال از متکلم و العذر مبتدا و مقبول خبر و عند رسول الله ترکیب اضافی ظرف برای مقبول الترجمه پس آمدم نزدیک رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عذر خواهان و عذر نزدیک رسول الله مقبول ست البلاغة تصدیر بیت بفا تفریعیه و تعقیبیه اشاره میکند باینکه هرگاه که امید من بعفو رسول الله بیگمان و وارسته از تردد و شک بود و خوف و بیم و هراس بی میانجی کسی و وساطت مقتضی قهر و رحمت پناه آن حبیب الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمدم پس این آمدن نتیجه و فرع همان امید بوده است قوله والعذر مقبول را مقید آوردن بظرف یعنی عند رسول الله اشاره سوی علت مقبولیت عذر زیرا که هر که رسول خدا بل سید المرسلین بود و خدا وندگار در باره او بفرماید و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس از معتذران اعتذار و از تائبان توبه چسان و چگونه نپذیرد که رسول خدا از الخلق با خلاق الله اگر چه است و از لوازم رسالت حتی بالخصوص رحمة للعالمین که ایزد تعالی ان علیه السلام را برؤف رحیم بجا فرموده لهذا مقبول آورد و جمله اسمیه آورد از قبیل ابراز غیر حاصل در معرض حاصل بسبب قوت اسباب که از مقتضیات بلاغة است یعنی اگرچه امری حاصل نبود بل هنوز در معرض غیر حصول افتاده باشد

لن اسباب حصول آن آماده و مهیا باشند آن غیر حاصل را به پیرایه حاصل بیان میکنند و مستقبل بصیغه
نی بر میگزارند همچون کلمه اشتریت تا که پیش از انعقاد عقد بیع و شرا گفته شود هنگامی که اسباب اشترا همه آماده
شند و همین سان هرگاه وقوع آن یقینی بود آنرا بواقع تعبیر کنند چنانکه کسی گوید انت میت بصیغه ماضی
دت یقینی الوقوع ست بصیغه ماضی اش تعبیر رفت و گاهی باراده تفاول یعنی شگون نیک چنانکه گویند ان
مرت بحسن العاقبة فهو المرام یعنی اگر کامیاب ایم بخوبی عاقبت و نیک انجامی پس همین ست مقصود پس
اول ظفر را بصیغه ماضی که از وقوع ظفر آگهی می بخشد تعبیر کرد و گاهی بسبب فزونی رغبت بحصول آن امر
یاه در ذهن طالبی راغبی فزونی رغبت جا میگیرد غیر حاصل را حاصل دانسته بصیغه که از ان حصول و وقوع
ریافته شود تعبیر می کنند پس در ما نحن فیه نظر بقوه اسباب قبول عذر که رساله من انه و معهدا القصافدا
ل الصفا خواجه کائنات علیه التحیات والتسلیمات بشمائل رضیه و سجایای مرضیه که عفو و کرم و اسعاف مرام و انجاح حوائج درماندگان
ذاتی اعلی از آنست عذر خود را مقبول دانسته بجمله اسمیه که مخبر از وقوع و مشعر بحصول است ادا کرد و گفت والعذر عند رسول الله مقبول

مهلاً هداك الذی اعطاك نافلة القرآن فیها مواعیظ وتفصیل

للغة قوله مهلاً بفتحتین آهستگی و مهلا مصدر است از فعل مقدر که امر بود ای امهل مهلا و این صیغه مهلا در همه حا
ل که مفرد می آید منادی آن مفرد مذکر بود یا مونث تثنیه بود یا جمع همچو مهلا یا رجل مهلا یا امرأة یا رجلان مهلا
یا رجال و در آن تغیری راه نمی یابد در کلمه مهلا و بجواب آن گفته میشود لا امهل یعنی آهسته گفته نمیشود یا مهلا
بالنصب همچنین است در صراح و قوله هداك از هدی بالضم و بفتحتین راه راست و راه راست نمودن بذکر
و یونث از باب ضرب یضرب یقال هداه الله للدین هدی و هدایة راه راست نمودن و پیدا و آشکار آوردن
و آگاهانیدن یقال هدیته الطریق ای عرفته یعنی شناسا کردم او را راه و عرفته از تعریف و قوله اعطاك از اعطا
بمعنی دادن والعطا اسم بمعنی دهش و اصل عطا عطاو بود و لیکن چون واو بعد الف حرفی چون [illegible]
که پس از الف واقع شود آنرا بهمزه بدل کنند زیرا که همزه پیدا کننده ترین حرکات را از واو و یاء هرگاه
آخر عطا افتاده اند پس گروهی همزه را بدستور دارند و گویند عطاءة و گروهی واو و یا را بدل همزه و گویند عطاوة
ملخص از صراح و قوله وعظ بالفتح پند دادن و نصیحت کردن و عظة بکسر عین همچنین از باب ضرب یضرب مواعیظ

از موعظة و انصراف آن درین بیت بضرورت شعر یا ہی ہمچو تنوین کلمہ مصائب شعر صبت علی مصائب
لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا یعنی ریختہ شدند برمن مصیبت اگر آن مصائب ریختہ شدندی بر روزہا
ہر آئینہ شدندی شبہا پس ہمچنان کہ مصائب را کہ منتہی الجموع است بمراد صیانت وزن شعری منصرف خواندہ
مرفوعاً منون نا ہمین سان مواعیظ ہم منون مرفوع آمد و قولہ تفصیل پیدا کردن وجدا کردن و فصل فصل ساختن
کتاب و سخن را قولہ نافلہ یعنی عطیہ و عطا ای کہ واجب نبود اما بطریق تبرع از سوی خود داد کنند النحو
مصدر فعل مقدر ای اہمل مہلا بصیغہ امر خطاب بسوی رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم پس مصدر بانضمام
صیغہ امر جملہ فعلیہ و قولہ ہداک فعل ک ضمیر منصوب مفعول اول و مفعول ثانی مقدر ای ہداک ما ہداک و الذی موصول
با صلہ خود فاعل ہداک و اعطاک فعل ضمیر دران راجع سوی موصول فاعل و ضمیر مخاطب مفعول اول و نافلۃ القرآن
مفعول ثانی و نافلۃ القرآن باضافت بیانیہ و قولہ القرآن بدل از نافلہ و جملہ فیہا المواعیظ متعلق بمقدر کہ موصوف
با صلہ صفت بود برای القرآن ای القرآن الذی فیہا مواعیظ و تانیث ضمیر فیہا باعتبار نافلہ یا باعتبار آیات
قرآنی و فیہا ظرف و مواعیظ فاعل ظرف و قولہ تفصیل معطوف بر مواعیظ و میتواند کہ مواعیظ مبتدا بود و فیہا
خبر مقدم و تقدیم خبر برائے جواز ابتدائیت نکرہ و نیز می تواند کہ جملہ فیہا مواعیظ جملہ مستانفہ بود یعنی جواب
سوال مقدر گویا سائلی می پرسید کہ افیہا مواعیظ پس جواباً گفت نعم فیہا مواعیظ الترجمہ مہلت دہ ہدایت
کرد ترا آنکہ بخشید ترا نافلہ قرآن کہ دران است اندرزہا و بازکشادگی یعنی فصل الخطاب البلاغۃ قولہ
ہداک بمنزلہ دلیل و علت است برای امہل گویا رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم می پرسید کہ چرا مہلت
دہم بجواب اش گفت ہداک یعنی این کہ خداوندی کہ ترا با عطاء نافلۃ القرآن برگزید و بر مسلک خلق عظیم راہ
سپار آورد با عطاء قرآن مجید کہ بشمائل گزیدہ راہنما است و عفو از مجرمان و ترحم بر درماندگان از مقتضیات
خلق عظیم و تخلق باخلاق اللہ و از نتائج شمائل کریمہ و سجایای مستقیمہ و مزایای برگزیدہ است بنا علیہ گنہگاران
بیامرز و مشمول رحمت خود مہ بفرما و می تواند کہ سوق آن ہمچو سیاق کلام الہی بود حکایۃ عن موسی علیہ السلام احسن
کما احسن اللہ الیک یعنی نیکی کن آنچنانکہ نیکی کرد خداوند تعالی بسوی تو پس میگوید کہ ای رسول اللہ لطف کن
بحلم و کرم خود تعمیمی داد کہ چنان بخشی دیگر چنانکہ تو نداد و نخواہد داد یعنی قرآن مجید کہ بر شاقت سیاست جہان

معالی بعین العیون معارف و ینبوع المنابیع شرایع و محیط المحیطات نوامیس و تهذیب اخلاق آنهائی کلام جاوید
انضمام موصل الی رب الانام کفیل رفاه خاص و عام و دلیل سعادت نشاتین الی انقراض سلسلهٔ اللیالی والایام
است پس بشکریه تیل چنین عطیه گناهم ببخش و بره من بیامرز و راه خدایم بنما که زنده جاودانی بمانم و بوساطت
شریعت تو خدای خود را ابدا نم قوله ناخلا باین اشاره که چون امری از امور بر خداوند مجید فعال لما یرید واجب نیست
زیرا که وجوب امری از امور منافی است بارادت کامله و بقدرت تامه و مشیت عامهٔ آن خداوند پس اعطای چنین
نعمت عظمی و عطیه کبری یعنی قرآن مجید هم بر آن خداوند جل شانه واجب نبود لیکن محض لطف عمیم خود
باعطاء آن برگزید و باصطفاء و اجتباء پایه رفعت تو بر فراز کشید قوله غیرها مواعیظ و تفصیل الخ ماسند آیات اقتباس
یعنی بصورت اقتباس متصور آمده اصل اقتباس نیست زیرا که قصیده این ناظم پیش از تلاوت قرآن مجید بوده
از بهر آنکه تا زمانی که هنگام استعداد او بسعادت ایمان نرسیده بود از ایمان ناکب و بسوی تنصر خودش راغب
بود و پیش قرآن مجید از کجا شنود آنچنان که در فاتحه همین شرح حالش بر کشادم که پیش از مشرف شدن بشرف
ایمان و محتظی آمدن بحضور هدایت معمور حضرت سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم الی یوم الدین این قصیده نظم کرده آورد لیکن بعد استعداد بسعادت ایمان این قصیده بر خواند پس
اصل اقتباس کجا اکنون معنی اقتباس لغة و اصطلاحا بر کشایم بتوفیق الله سبحانه و گویم که قبس بالتحریک یعنی
فتح قاف و فتحه بای موحده و آخر سین مهمله بمعنی آتش پاره و قبس بکسر اول کذلک و اقتباس از باب افتعال آتش
و فائده دادن کسی را و اقتباس بر وزن افتعال آتش گرفتن و دانش و فائده و قبس بسکون بای موحده
آتش گرفتن از باب ضرب یضرب این هست معنی لغوی ملخصا من الصراح اما باصطلاح علم بدیع اقتباس
عبارتست از متضمن بودن کلام نثر بود یا نظم چیزی را از قرآن مجید یا حدیث رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم لا علی انه منه یعنی اشعار نکردن باین که این کلام ماخوذ است از قرآن مجید یا حدیث مثلا اگر
کسی گوید قال الله تعالی یا قال رسول الله کذا لیس اقتباس [illegible] نقص کلام [illegible]
قول حریری [illegible] فلم یکن الا کلمح البصر او هو اقرب ماخوذ است از قرآن مجید [illegible]
[illegible]

دفراق مالی صدو هجری وگناهی بس پس صبر جمیل کار ماست پس در قوله فصبر جمیل اقتباس ست از کلام الهی جل شانه
که در سوره یوسف حکایة عن یعقوب علی نبینا وعلیهما السلام وارد شده قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر
جمیل یعنی گفت یعقوب علیه السلام به پسران خود بل سهل کرد و آسان نمود از بهر شما نفسهای شما کاری یعنی
کار بزرگ را پس کار من صبر جمیل ست و قوله تعالی صبر جمیل را به ترکیب نحوی دو گونه دانند یکی صبر جمیل موصوف با صفت
خبر بود برای مبتدا مقدر ای فامری صبر جمیل یعنی پس کار من است صبر جمیل و صبر جمیل شکیبائی نیک که در آن
شکوه نبود بسوی مخلوقی دوم صبر جمیل مبتدا و خبر آن مقدر ای صبر جمیل اجمل یعنی نیک شکیبائی ستوده تر است
بهر من و شعر دیگر مستعمل شعرا اول از بهمن صاحب بن عباد ÷ فان تبدلت بنا غیرنا × فحسبنا الله ونعم الوکیل
یعنی پس اگر بدل کردی تو بما غیر ما را پس کافی است ما را خداوند تعالی خوب است آن خداوند کارساز پس قوله
حسبنا الله ونعم الوکیل کلام الهی ست اما شاعر در کلام خود بدون اشارت و ایضاح اینمعنی که از قرآن است
آورده و اقتباس بر دو گونه بود یکی آنکه مقتبس از معنی اصلی خود نقل کرده نشود آنچنانکه در هر دو مثال
گذشته آشکار اشد دوم آنکه نقل کرده شود این کلام مقتبس از معنی اصلی خود آنچنانکه در قول ابن الرومی
لئن اخطات فی مدحک ما اخطات فی منعی یعنی اگر خطا کردم من در مدح کردن خود مر ترا تو خطا
نکردی در بازداشتن یعنی محروم کردن از صله و جایزه مع لقد انزلت حاجاتی ÷ بواد غیر ذی زرع
یعنی هر آئینه فرود آوردم من حاجات خود را به بیابانی بیکشت و بی زراعت پس قوله بواد غیر ذی زرع اقتباس
است از قرآن مجید که در سوره ابراهیم عزم حکایة از ابراهیم علیه السلام فرمود انی اسکنت من ذریتی بواد
غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی ای پروردگار من ساکن کردم بعضی از اولاد خود را در بیابان
بیکشت نزدیک خانه محترم تو یعنی مکه معظمه دام شرفها پس معنی واد غیر ذی زرع در کلام الهی جل شانه بیابانی است
که در آن آب و سبزه و کشت نباشد و این شاعر اراده کرد از آن مردی که در وی خیر و عطا نبود یعنی ممدوح
خود که در وی هیچ چیزی از نفع نبود و دیگر مثال آن شناسند آورده اما اقتباس از حدیث شریف و نیز مرعی
... در ... شاهت الوجوه قبح اللکع و من یرجوه یعنی گفتم قبیح شدند ... قبیح شد لئیم و کسیکه
امید ... قوله شاهت الوجوه اقتباس است از حدیث آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم که

روایت کرده شد که هر گاه در حرب حنین محاربه گرم شد و کار زار سختی رسید حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم مشتی از سنگریزه برگرفت و سوی روی مشرکان انداخت و فرمود شاهت الوجوه یعنی قبیح
و زشت شدند رویها یعنی رویهای مشرکان اما نظم در قول ابی عباده قال الحبیب لی ان رقیبی سیئ الخلق
فداره یعنی گفت محبوب من مرا هر آئینه رقیب من یعنی پاسدارنده من از امیزش کسی زشت خو و بد خلق است
پس مدارات کن او را مدارات اینجا بمعنی حسن خلق است یعنی باوی بدوستی و نیکو خلقی بیامیز که ترا از وصال
من بازدارنده نشود قلت دعنی وجهك الجنة حفت بالمکاره گفتم بگذار مرا روی تو جنت است که
احاطه کرده شده بناخواسته ها پس حفت الجنة بالمکاره ماخوذ ومقتبس است از حدیث شریف قوله علیه السلام
حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات یعنی محاط و گرد کرده شد جنت بمکروهات یعنی اعمال شاقه
همچو وضو کردن بآب سرد هنگام سرما وحفظ اوقات صلوة وتعدیل ارکان آن و رفتن در جهاد و حج وصوم
ومثل آن که بر نفس شاق و دشوار میگذرد اما چون کرده شود و برداشته آید جنت از زیر آن هویدا شود
ونار یعنی جهنم محاط است بشهوات یعنی خواهشهای محرمه که هر گاه ارتکاب و اشتغال بآن کرده شود جهنم
آشکارا پدید آید این بود مجملی از بیان اقتباس و سلوک باین طریق والبته میباشد تلاوت قران و دانستن
معانی آن اما کسیکه پیش از آگاه آمدن بمبانی قرآن چنین مسلک سلوک ورزد یعنی کلامی آرد که اقتباس
از قران را ماند همچون ناظم این قصیده متبرکه یعنی کعب بن زهیر رضی الله تعالی عنه که بمجرد تشرف بشرف اسلام
بیدرنگ و بدون تراخی بانشاد این قصیده مبارکه سعادت اندوز آمد و همانا اشارات تا منزل من عند الله
منتظم اش کرده بود پس تباشیر روشن در دلی او باشد که هر گاه پیش از اظهار ایمان دلش را بنور فیوض
ولمعان اهتدا برافروختند چنین انوار آسمانی کلام بر دلش تابید و شوارق آن از مشرق کام و خاطر
... خورشید بنا علی نهاد رنیکار هدایت بار عبرت است برای اولی الابصار که بسعادت مندی که
با ایمان استوار و بر منهج صدق عقیدت و محجه تصدیق بحضرت سید الاخیار فخر الابرار رسول مختار صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم بانداول اللیل والنهار بافشار آید همانا ابواب معانی قدسیه و در یکی رموز انسیه بروی
گشاده گردد و از زبانش بخواسته قرآنی کلام بردرخشد که گفته اند او را تاب ز راکند چنانکه گویم لمولفه

بر دل پاک مرد ایمانی / آنکه ربانی است و یزدانی
بر فروزد فروغ ایمانش / تاب بار از خرد شود جانش
رمز قرآن کشایدش پیدا / راز عرفان نمایدش پیدا
گوید انچه که کس ندادش یاد / زانکه فیض خداش دل بکشاد
گنج بنهفته را کلید آید / بر کشاده ازان پدید آید
روشنی بار آیدش در گفت / آشکارا فروغ راز نهفت
مرد فرزانه گیردش در گوش / پاسدارنده اش بجز هوش
آفرین بشنود بگفتارش / واز خداوند پاک دادارش
پاک گفتار ویژه تر گفتار / می شود این چنین فرون اکار
از معارف بسی نقود روان / می نهندش بنقد و جز آنان
چون بحیرت کشد چنین اش کار / بودش با دل خود این گفتار
ورنه من خود چنین نبودستم / در خور آفرین نبودستم
اینکه ام دل بدو جهان ناید / ازروے دلم نه بکشاید
خویش کنم منزل آن آستان / آن فرازیده تر ز آسمان
کی ز بندش رهم که سیر وام / آشیانه بر آسمان سازم
چون ز کالبوگی برون آید / هوش قدسی اش رهنمون آید
کان خداوند پاک تر دانا / بر نهان و پدید را بینا
دل به بند و بگفت قرآنش / تا شود سودبار ایمانش
بیند آن کس همه پدید خویش / انچه نادیده باشدش آن پیش
رهنمایش کلام قرآنی / لطفیل رسول یزدانی
احمد مجتبی ستوده گهر / بر همه هستیان سر و سرور

بر کشایند رازهای شگرف / بشنودش گوش دل نوای شگرف
دانش افزایش پاک اندیشه / گردد آگاه معرفت پیشه
بشنود انچه گوش او نشنفت / آیدش خود پدید راز نهفت
جانش از قدس تابدار شود / لب و کامش فروغ بار شود
لامعات شوارق انسی (تابندگان ۱۲) / بارقات لوامع قدسی (درخشندگان ۱۲)
هر چه گوید ز گفت پاکیزه / از سرندی و از کجی ویژه
از بری نشیمنان فلک / زمرۀ قدسیان ملک و ملک
پاک تر گوهران عالم خاک / بر شمارندش از کجیها پاک
چون ز دلبستگی اش رسته بود / بر کشایدش انچه بسته بود
او بکالبوگی ز کار خودش / از سخنهای قدس بار خودش
کاین نه مایم کز خودم [illegible] / دیگری را بجایم آوردند
جاهلی تر ز من نبود کسے / مرد دنیا پژوه بوالهوسے
جز به یزدان نبوده گفتارم / بیخودی برفرازش کارم
قفص جان من تنی پیکر / بازدارنده از جهان داور
با سروشان ز بیم بخوش کامی / ایمن از بیم رشته انجامی
گوید ای مرد از خودی رفته / گوش هوش تو خود نه بشنفته
چون کسی را عطا کند ایمان / تاب بارنده اش بیارد جان
مهر پیغمبر خودش در دل / بر سرشته کند چو آب به گل
گوید انچه که گوش او نشنید / بیند انچه بچشم نتوان دید
آن رسول و حبیب پاک خدا / سید المرسلین بصدق و صفا
خواجۀ دو سرا رسول کریم / بر ستوده بلطف و خلق عظیم

پاک گوهر محمد عربی / مکی و هاشمی و مطلبی
گوهر پاک داو کیهان / او بچشم خودش بدید عیان
باد جاوید بر روانش درود / تا بگردش درست چرخ کبود
هم بر آل او که پاک امان اند / راست گفتار و راست کار اند
ای خداوند ای جهان دارا / کردگاری همه جهان آرا
خاک راه درش بلطف و عطا / افسر فرق جان من فرما
سر بخاکش نهم جبین سایم / از غم دوریش بیاسایم
دیده پر اشک و جان باندوهم / زیر بار گران تر از کوهم
بخت ملی این زمان چو شد یارم / لطف عام تو شد مرا رهبر
بنده ایم رسان که رهبر راست / بر تو کس خدا انبیا را خواست
سنت احمدی بساز رهم / تا ز آشوب اهرمن برهم
دوستدار گزین بزادان کن / پیروان سترگ زادان کن
مصطفی را شفیع من گردان / آنکه هم بدر دسر گردان
جان نهان شکر این روان بر هان / دل ز اندوه جسم و جان بر هان
بهره و مکن علاوان اینک / ورنه رفتم بغم ز جان اینک
نیک گفتار و نیک کار مکن / از گنه پاک و رستگار مکن

آنکه یزدان بر خودش طلبید / زان برافراز تر ز چرخ سپید
بشنید از خدای خود گفتار / زان فرازنده تر شدش کردار
از خداوند هم سروش آنش / وز همین گوهران هنوز آنش
هم بر اصحاب او که هر یک زان / بود پاکیزه گفت و پاک روان
لطف عام خودت بجای کن / رهرو راه مصطفایم کن
راه بکشا که زان رسم بدرش / بینم آن پاک مخزن گهرش
گویم ای رحمت همه عالم / از فراق تو شد چنین حالم
ناتوان بودم و زبون بیش بیش / همه ناکام از زبونی خویش
بر در تو رسیده ام اینک / خاک راهت بدیده ام اینک
ای خداوند هستیان افروز / بر فرازان و پستیان فیروز
جان من بسته بهرش آر / بهر چنین کار است زارم
در قیامت که آیدش آشوب / دل باندوه آور و جان کوب
بر گشا بر دلم کلام خودت / حرز جانم بساز نام خودت
آنکه در روز حشر موعود است / بهر آنکس که با خدا بود است
ای خداوند سوی بنده نگر / چشمکی سوی این فکنده نگر

اکنون که گفتار را سلسله بدراز کشید بهر اتمام بار دیگر خامه را

باز آمدن خامه را اعاده و نقش نواستاران که بشنیدن ذکر خدا و محامد سرور انبیا علیه التحیة والثنا گوش و دل نشاده اند بر سر و آیه مقتبس سخنها را ختم ونندکی از تفسیر بیکشایم لیوزن بستد تعالی و تقدس و گویم که در کیمیا سو اعظ حقیقت از آیه نازله در سوره یونس قوله تعالی یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین یعنی ای مردمان هر آیینه آمد شما را موعظه از پروردگار خدا و شفا از بهر آنچه در سینهاست هدایت و رحمة از بهر اهل ایمان فقط قاضی بیضاوی تفسیر خودش بیضاوی

به تفسیر این آیه و بازکشاد فحوای هدایت سرمایه چنین فرماید قد جاءکم کتاب جامع للحکمة العلمیة
الکاشفة عن محاسن الاعمال ومقابحها والمرغبة فی المحاسن والزاجرة عن المقابح والحکمة النظریة
التی هی شفاء لما فی الصدور من الشکوک وسوء الاعتقاد وهدی الی الحق والیقین ورحمة للمؤمنین
حیث انزل علیهم فنجوا بها عن ظلمات الضلال الی نور الایمان وتبدلت مقاعدهم من طبقات
النیران بمصاعد من درجات الجنان والتنکیر فیها للتعظیم انتهی یعنی هر آئینه نازل شد شما را کتابی
جامع حکمت عملیه کشاینده یعنی جدا نماینده وممیزه وفارقه از نیک وخوب کردارها وزشته ونکوهیده آن یعنی
جدا نماینده خوبها از زشت ورغبت دهنده در کردارهای نیکو وبازدارنده از ناخوب وزشت اعتقاد تشکیک
وجز آن وراهنما سوی راستی یا سوی خداوند راست وسوی یقین ورحمت از بهر مومنان ازین جهت که
نازل شد این کتاب بر ایشان پس نجات یافتند آنان از تاریکیهای گمراهی وراه گم کردگی سوی فروغ تصدیق
ونور ایمان وبدل شد نشیمنهای آنان در طبقات جهنم بفرازگاه درجات بهشت وتنوین تنکیر در هر چهار کلمه
یعنی موعظة وشفاء وهدی ورحمة بافاده تعظیم است یعنی موعظتی بس بزرگ که از بس عظمت خود در حیز تعریف
در نیاید وهمین سان شفائی که از بس فخامت کنه آن جز ایزد تعالی کس نداند که به تعریفش در آرد وعلی هذا القیاس
هدایتی سراسر سترگ که بزرگی وعظمت آن باندیشه محاط نگردد تا ببینی سخن در آن بر گشاید ورحمتی که گرانی
کسی باندیشه در نگذرد دانای نهان وآشکار انتهایش داند جز او تعالی وتقدس دیگری از دریافتش آن
همه نتوان بود درین حال تعریف را در آن چه کار وتحدید را درین چه بار بدین خواست این همه کلمات به پیرایه
تنکیر متحلی شدند واز تعریف تخلی وافاده تنوین تنکیر از بهر تعظیم وتکثیر وتحقیر وتقلیل پیش ازین برگزاردیم
اینک باز کشاده تر ازین بر کشادن دامان اطناب بدرازی کشد بمینه سابقه بسند کرده گوییم که حکمت
عملی عبارت است از دانستن بمراد کاربستن وبکار آوردن مثلا دانستن احکام وارکان نماز بمراد اقامت آن
احکام بروشنی که فرمان شریعت است نمازیم وهمین سان صوم که بشروط واحکام آن آگاه شویم تا رخ
که شریعتش پسندد بگیریم وعلی هذا القیاس دیگر اوامر واحکام خداوندی که همه آن در کتب فقه ستاخته از
کتاب وسنت واجماع وقیاس مصرح ومذکور اند وحکمة نظری دانستن است صرف بمراد تصدیق واذعان

همچو ایمان بوجوب وجود حضرت باریتعالی جل شانه و اذعان باستجماع ذات مقدس او تعالی صفات کامله را همچو حیوة
و دیمومت و قیومی و کلام و بصر و سمع وجزان و همین سان صفات متعلقه بمربوبیت عباد همچو صفت رزق و احیا
و اماته وجزان صفاتی که تعلق می پذیرند بعباد و دیگر صفات تنزیهی همچو تقدیس و تنزیه آن پاک پروردگار
از تشریک که کسی را از آفریدگان خود شریک در کار روا نبازد در کردار کرده باشد و اتخاذ ولد و عجز و همین سان
صفاتی که منافی الوهیت و مناقض صفات کامله او تعالی برشمرده گردد پس چنین دانستن صرف از بهر اذعان
و تصدیق است تا از سلوک مسالک مهلکه و اوهام مردیه وارسته نتیم و همچو فرق ضاله مضله بچاه ضلالت
و تنفقیم که از ان بسر اندر در قعر جهنم در آئیم و همین سان ایمان برسالت رسل و نبوت انبیا و سیادت علی
مرسلین و ختم نبوت بذات حضرت سالار معشر رسل خاتم انبیا هادیان الی اهدی السبل علی نبینا و علیهم السلام
بدان سان که در کتب عقاید بالاشباع والکمال برشمارند و علی هذا القیاس ایمان بکتب منزله من السماء و
ملائکه وجزان هرچه مفروض التصدیق و متحتم الاذعان اند پس چنین دانستن را که کارکرد را دران مداخلت
نیست پس مسفر باید که کتاب الهی جل شانه جامع هردو حکمت است که ارباب سعادت را بر رفاه و آرامش داد و
نشیمن جهان و حصول فوز و فلاح در فراز مین گیهان کفیل و دلیل است اما قوله تفصیل مقتبس از قوله
الر کتاب احکمت ایاته ثم فصلت یعنی الر کتابی است که محکم کرده شدند آیات آن یعنی منتظم محکم گردید
از اختلال در مبانی و معانی و تفصیل کرده شدند بفواید از عقاید و احکام و اخبار یا تفصیل و تلخیص کرده شدند
بانچه که حاجت افتد اهل ایمان را بسوی آن در انتظام امور معاش و مهمات معاد پس قوله تفصیل مقتبس
برشمرده گردد از قوله تعالی ثم فصلت که مذکور شد اکنون که بذکر هردو آیه مقتبس منهما زبان را سعادت
افزود و نامه را تیمن حاصل شد مراد افزونی افاده و بیشی حصول میمنت و وصول سعادت دارین الضیاء
این معنی که در قران مجید مصحف حمید طریقه انیقه قدسیه مرعی است که فرزانگان با دانش در داد ابهر
تلاوت آیات معجزه سمات افزونی تصدیق رسالت حضرت سید المرسلین صلوة الله و سلامه علیه و آله
و صحبه اجمعین بهره می شود و مضمون قوله تعالی و اذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا یعنی هرگاه که خوانده
شوند بر انان ایات ما افزون کنند آنان را ایمان فقط آشکار اثر میگردد که بهرهٔ از آیات که افزونی

اینان است که بعبارة النص و اشاره النص بسا ارشادات هدایات سمات بل همه و سرلسرلانه او امور و آ و معارف و تهذیب اخلاق و دیگر محتاج الیه که رفاه عباد و حصول آرامش داد و فرود دین جهان و حصول سعادت فرازین گیهان یعنی امور معاش و معاد را کافل و فوائد جمه را شامل اند و آیات دیگر باد ای مقصدی خاص که در آیه جامعه سنج است مقصدی و کفیل پس بتلاوت آیه جامعه اهل خرد و هر دانشمند را که طبعی و قاد و ذهن نقاد و قریحتی پاکیزه داشته باشد عموماً و دانشمند ماهر فنون بلاغت و آگاه علم ادب علی الخصوص آشکار گردد که اگر ایزد تعالی از بهر تعلیم امور معاش و تفهیم مهمات معاد و وصول الی الله و نیل سعادات دو جهانی صرف همین یک آیه را بر سرور رسل علیه و علیهم الصلوة و السلام نازل فرمودی همانا کافی و وافی بودی لاکن بوام است و مقصود هدایت خاص و عام علی الخصوص اسیان که رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله از انان و میانه آنان مبعوث شده آیات مفصله بکرره بعنوانی عجیب و سیاقی غریب که از هر آیه اعجاز قرآنی پدیدار و صدق رسالت بل سیادت علی المرسلین حضرت خواجه عالم سرور دنیا و دین رحمة للعالمین صلی الله تعالی علیه و آله الی یوم الدین آشکارا تر و هویدا تر است نازل شدند پس آیات مفصله بمنزله تفسیر اند برای آیه جامعه و ازین آشکارا میگردد معنی قول اکابرین رحمهم الله تعالی که ان القران یفسر بعضها بعضا یعنی قران مجید پاره ازان بر میکشاید پاره دیگر را یعنی آیات مفصلات آیه مجمله جامعه را مفسر و موضح و کاشف بود دقائق مطاوی که خود در آیه جامعه موجود اند پرده بر میکشاید بر هر کس اگرچه بفنون بلاغت و شیئون ادب ماهر نبود پیدا تر و آشکارا تر می نماید ایراد الحق از بیان ناگزیر دانسته اند و چنانچه اول آیه جامعه و سپس بعض از مفصلات ان می آرد و نظر باختصار صرف آیتی واحدة جامعه آورده می شود و بر بعض تفسیر تعلیلی از آیات ایراد کرده شوند ان شاء الله تعالی و هو المستعان واضح باد که از آیات جامعه است قوله تعالی

الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب و يقيمون الصلوة و مما رزقناهم ينفقون یعنی الم این است کتاب شک نیست دران هدایت است از بهر متقیانی که ایمان می آرند بغیب و راست می آرند نماز و از انچه که روزی دادیم ما ایشان را صرف میکنند و لفظ منتج قطعا اینک باظهار جامعیت آیه کریمه بنده سخن آغاز م و گویم بتوفیق الله تعالی که قوله تعالی للمتقین جمع متقی

بمعنی پرهیزگار اسم فاعل از اتقاء باب افتعال بمعنی پرهیز کردن واصل آن وقایه بمعنی فرط صیانة وفرط
حفظ یعنی حفظ النفس از آثم و معاصی ومتقی در عرف شرع کسی بود که نفس خود را مصئون ومحروس دارد از آنچه
که زیانش رساند در آخرت وتقوی بر سه گونه بود یکی صیانة از عذاب مخلد وعقاب دائمی به تبری ویکسوئی
از شرک واین تقوی عوام است دوم برکنار ماندن از هرچه که گناه در اندازد بارتکاب فعل محرم چون زنا و
وجز آن یا ترک مامور بها واین تقوی خواص است سوم برکنار آمدن وپرهیزیدن از آنچه که دلش را مشغول
کند از خداوند تعالی یعنی غافل اش آرد از تعلق بخدا یعنی اشتغال بزخارف دنیا وانهماک در اموریکه از اشتغال
بمعارف واز استکمال لطائف باز میدارد پس این کلمه جامعه است بارشاد تحقیق واجتناب از جمیع مآثم چون شرک
وکفر وزنا وسرقه وغیر آن وهم از صغائر چون دیدن سوی اجنبیه بنگاه شهوت وهمین بسان صغائر دیگر
ونیز اشتغال بدنیای دون بدان سان که از شغل بخدا وتکمیل عبادات باز دارد پس اینست کلمه جامعه که بعد
ازین هرچه در آیات جداگانه مذکور شوند تفسیر این اجمال وتفصیل این مجمل مقال تواند شد پس اعجاز قرآنی
دیدنی وهمین خرد وچشم دریابش نگریستنی ست که چها در یا سار در چند حرف که نسبت بآیات مفصله همین
مقصود دینیه همین معمود مشابه قطره وچکه است گنجایش یافت بدان سان که توانش مردم زاد هرچند
ابلغ بلغاء وافصح الفصحاء بوده باشد بمعاینه چنین ایجاز ومشاهده چنین اعجاز زبون آید اهل سعادت
باخرد بدریابش چنین اعجاز براه راست آمده بتصدیق حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
معترف شدند ودین حق پذیرفتند وکامیاب سعادت دارین آمدند وآنانکه بسرنوشت ازلی شقاوت
ابدی از ان مرقوم لوح تقدیر سبب تقدیر بود اگرچه در دل باعجاز قرآنی وصدق رسالت رسول یزدانی
قائل و از ایراد اقصر سوره که تحدی ومعارضه بایراد آن خوانده شده بودند زبون وعاجز شدند اما
از فرط عناد وحسد یا حمیت جاهلیت وهم خواب سروری وخوف فوت منافع وحطام دنیوی اثر شقاوت
خود اظهار داشتند فرجام کار خاسرین فی الدنیا والاخری لحق بتیغ اهل ایمان وگروهی خود همرگ جان
ستان عرضه شیران شدند وذلک خسران مبین اینک آیات مفصله ایراد کنم بعون الله تعالی ارادة با
اعتقاد اینکه قوله ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ومن یشرک

بالله فقد ضل ضلالا بعیدا یعنی هرآئینه ایزد تعالی نمی آمرزد اینکه شرک کرده شود باو و می آمرزد آنچه کم
است ازین از بهر هر کسی که خواهد و کسیکه شرک میکند بالله تعالی پس هرآئینه گمراه می شود گمراهی بعید از
حق یعنی چنان بدوری می افتد که گاهی براه نمی آید اما درباره خودکشی قوله تعالی ولا تقتلوا انفسکم
یعنی مکشید خود را و درباره اجتناب از زنا قوله تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا
یعنی نزدیک هم نروید زنا را هرآئینه بوده است زنا ظاهر قبیح و زشت راه یعنی سبب اضاعة الانساب
ومفضی الی القتال اما درباب اجتناب از قتل دیگران قوله تعالی لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا
بالحق یعنی مکشید جانی که حرام کرد الله تعالی مگر بحق یعنی مگر بقصاص یا بسبب ارتداد اگر از ردت خود باز نگردد
یا بجهاد اگر دین اسلام نه پذیرد یا جزیه قبول نکند و نیز فرمود جل وعلا من اجل ذلك كتبنا على بنی اسرائیل
انه من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا یعنی بهمین نوشتیم مراد حکم
فرمان دادیم بر بنی اسرائیل که شان این ست که هر که بکشت جانی را بغیر جان دیگر یعنی بمعاوضه حق
قصاص یا مفسده انگیزی در زمین یعنی شرک یا قطع الطریق پس گویا او بکشت همه مردمان را یعنی
جرأت داد دیگران را بکشتن باین که در استجلاب غضب الهی قتل یکی و قتل همه برابر است و درباره
اجتناب از ربوا قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین
فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون
یعنی ای انان که ایمان آورده اید بترسید از خدا و بگذارید آنچه که باقی مانده از ربوا اگر شما اهل ایمان
هستید پس اگر شما باز نگردید پس آگاه کنید بجنگ سخت با خدا تعالی و رسول او و ظلم نخواهید کرد یعنی بگرفتن
ربوا و ظلم کرده نخواهید شد یعنی بترک اصل مال خود و قوله تعالی ان کنتم مؤمنین وعید سخت ست درباره
اخذ ربوا باشارة النص دلالت میکند که ربوا خواره از ایمان بر می آید و همچنین قوله تعالی بحرب من الله
تنوین تنکیر در قوله تعالی بحرب بافاده تعظیم و تهویل و همچنین کلمه من الله ورسوله یعنی اخذ ربوا محاربه است
با خداوندگار ذی البطش الشدید پس هر که با خداوندگار خود که عزیز و قهار بود جنگ ارایه کارش کجا
کشد و قوله تعالی لا تظلمون یعنی اخذ ربوا ظلم است بر ابنای جنس که بضرورت و اضطرار قرض میگیرند

داد گر ستم نه پسندد و همین دیگر نکات اند که از ان شناعت و فظیعت این کار مفهوم می شود و همین مایه پسند کردیم
و نیز در حرمت خمر و میسر و ازلام و انصاب باید در سوره مائده یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون یعنی ای انانی که ایمان
آورده اید جز این نیست که خمر یعنی باده و قمار و بتان که منصوب کرده شوند از بهر پرستش و ازلام یعنی غیب
جستن به تیرها در یافتن در کارها یا بادارت سهام و گردش دادن تیرهای بی پیکان که معمول مشرکین عرب بود
همین سان شگون و سوال از منجم و رمال همه درین داخل اند ناپاک است از کار شیطان پس مجتنب باشید تا
فلاح یابید انان جز این نیست که اراده میکند شیطان که در اندازد میانه شما دشمنی و بغض در شراب و قمار
و باز دارد شما را از یاد خدا و از نماز پس آیا شما باز مانندگان آید و همچنین در اجتناب از قطاع الطریق و رهزنی
آیت فرمایند انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الاخرة
عذاب عظیم یعنی جز این نیست که جزای انان که محاربه کنند خدا را و رسول او را یعنی بقطاع الطریق و رهزنی
در بیابان یا سرقه بجبر و مکابره در شهر با بندگان خدا و رسول او آغاز ند و سعی کنند در زمین اینکه کشته شوند
یعنی اگر صرف مباشرین قتل شده باشند و قوله او یصلبوا یا صلیب هم اویخته شوند یعنی اگر با مباشرت بالقتل مال
هم گرفته باشند و ان بر هزلی در بیابان یا از مسروق منهم در مصر عنا ده قتل کردن انان مال هم گرفته اند
پس بجبر اجری و کار او لا قصاصا کشته شوند سپس برای عبرت دیگران تا اینچنین کار نکنند جثه های آن
بردار هم آویزند و قوله تقطع یا قطع کرده شود دستهای و پاهای آنان از جانب مخالف یعنی دست راست و
پای چپ تا از اخذ منافع حیات بالکل معطل و بیکار نشوند زیرا که اگر از یکجانب این هر دو عضو بریده شوند جثه
بیکار بکار نیاید و این مکافات آنان در صورتی بود که صرف مال گرفته باشند و قتل نکرده باشند و قوله تعالی
او ینفوا یعنی یا رانده شوند از شهری بشهری یعنی در شهری خاص حاکمین ماندن ندهند یا مراد بود
از حبس این در صورتی است که صرف باخذ مال و قتل کردن ترسانیده باشند نه مال گرفته باشند و نه کسی را کشته باشند

وقوله تعالی ذلک لهم یعنی این ست از بهر آنان ذلت و رسوائی در دنیا و از برای آنان است در آخرت عذاب عظیم فقط
اما در باره اجتناب معاصی صغائر پس قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم
ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن یعنی ای آنان که ایمان آورده اند باید که مسخرگی نکنند گروه
مردان از قوم دیگر شاید که آنان یعنی مسخری کرده شدگان بهتر باشند از مسخری کنندگان یعنی نزد
خداوند تعالی و در آخرت یا خود در دنیا هم بحصول مال و جاه که مراد و رائج است یعنی سوزانیده و شرمنده گردند
باید که زنان هم مسخرگی نکنند با زنان شاید ان زنان مسخری کرده شدگان بهتر باشند از زنان مسخری کنند
اما از لوازم تقوی اخص الخواص یعنی پرهیزیدن از انچه که از شغل با خدا و از تعلق بالمبدا باز دارد در
مواضع کثیره هیچی و ناپایداری دنیا مذکور شده که از ان مرد انجام اندیش را دل از زخارف دنیای دون سرد
گردد و اشتغال بذکر و فکر پدید آید چنانکه فرماید جل شانه وما الحیوة الدنیا الا لعب ولهو وللدار الآخرة
خیر للذین یتقون افلا تعقلون یعنی نیست زندگی فرو دین مگر بازیچه و هرزه و هر آئینه خانه پسین یعنی
آخرت بهتر است از بهر کسانی که از منهیات و مهلکات می پرهیزند و برکران می مانند آیا شما نمی دریابید
و همین بیان آیات دیگر در کم لقای دنیا و هرزه و باطل بل سرمایه حسرت بودن بضاعت اینجهان از زن و
فرزند و سرمایه عمارات و جز ان که محبت آن دنیا پرستان را در آرزو داد و از [illegible] ده از حسنات و
طاعات و از تعلق بخداوند تعالی باز میدارد در بین [illegible] کتاب آسمانی خطاب [illegible] الحاصل کلمة المتقین دریای
ناپیدا کنار شناوری آن از اندازه و دانش مردم زاد بیرون است الغرض [illegible] از ان باز کشادیم [illegible]
چنین اجتنابات و احتراز است از قبیل تخلیه از رذائل برشمرده شد و تحلیه بمثال آن تصفیه از الزنگهای [illegible]
و اوهام و مانند تصقیل آئینه زنگ آلوده است پس هرگاه آئینه زنگ گرفته را جلا کردن خواهند اول
بسوهان اش زنگ بزدایند سپس به تجلیه آن پردازند پس تقوی بمنزله ازاله [illegible] است و ایمان بمنزله حکمت
نظری است و اقامت صلوة و انفاق وغیره صالحات و حسنات از حکمت عملی پس با استجماع مقتضای این
حکمت تحلیه بالفضائل [illegible] که درین کلمات مبارکات که از ذلک الکتاب
تا قوله تعالی [illegible] یک [illegible] سراسر تخلیه از رذائل و تحلیه بالفضائل و حکمت نظری و حکمت

عاجز گنجانیدن چیزدانا و توانا خداوند دیگر کسی نمیتواند ازهمین جاست که فرزانگان باسعادت هرگاه این شان
الهی جل شانه در دین آسمانی کلام قدس التیام آشکارا دیدند از ادیان باطله و مسالک مهلکه خود را بیرون کشیدند
و بر صراط مستقیم ملت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه سلوک سرمدی گزیدند و آنکه بشیمه آنها
دانشان بلعنت خدا رسیدگان که بوساوس شیطانی و بطمع حطام شهوانی نادانان تباه درون را بچشم خود
در چاه هلاک ابدی و گرداب غوایت سرنگون انداختند و تخدیع و تزویر خود باکه گذشت از فرزانگان تابان درون
نزد یکسی از صبیان هم اصلی وجودی ندارد و رانده گان تراز خود بارا در دل می نهند که معاذ الله این آسمانی
کلام معجزه نیست همچو دیگر کلام عرب است و بیاد کردن دوسه مقولات جاهلیت با مقالات کاذبه مسیلمه کذاب
علیه اللعن پیش جاهلان تراز خود با معارضه و مقایسه آغاز نمودند و مساوات یا خوبی آن ابلیسی گفتار که از
خدا بدوری میکشد و از فسق و فجور که در آن هرزه گفتار از راستی دور مذکور است فرانمایند و خود را
و پیروان خود را در جهنم روان سوز انداختند نزد مرد فرزانه با دانش و دانا فهمیدن همین اندک از گفتار
که از بسیار اندکی و از بسیار کمی کمکی بر کشادیم همه بربادمی رود و غوایت و اضلال و تلبیس و تخدیع این بدگوهران
آشکاراتر میگردد باز کشاده گویم که درین روزها مشتی ناپاک گوهران بدنهاد و بدنژاد و گوهر از نیاکان
خود با همه پستی رسیدگان تومسلم مکتسبان حرفات سخیفه رذیله بودند با انقلاب روزگار در دیارها که شیبان از
لغرازی و فرازیان را پستی می کشد حرفی چند از کتب عربیه یادگرفتند و چونکه در یا لش وگوهر و دانش
در اصل نداشتند آن یادگرفته را نیک نفهمیدند صرف بطمع حطام دنیا و اکتساب عزتی خود که در پیشه آبائی
و حرف اجدادی خود با کساد را راه کشاده دیدند از اسلام که در حقیقت از آغاز هم بهره شان نبود
برگشتند و متنصران آمدند و بجوش کردن قیسان هرزه گفتارها بربستند و با عدای دین و دشمنان
رب العالمین که از راستی همه بیگانه و ازدا دیمه آزادی بودند و انمودند که معاذ الله بابطال کلام ربانی
رساله نوشتیم خوش شدند و آن هرزه و پوچ شیطانی گفتار خود را بطالب جواب بخشیدند هرچند دعوی آنان
قابل آن نیست که گوش بشنود نش داده آید چه جای نگارش جواب اما باین بیم که مبادا نادانی که مسلک
اسلام استوار نبوده باشد بغوا چنین ابالسه لیام از جاروند غرمیتی همه راست در دل آید که بتحریر رساله جداگانه

ازالهٔ تلبیس آن شیاطین کرده آید ان شاء الله تعالی اکنون ایما و اشاره و تلمیح این چند گفتار از لب چکید
ایزد تعالی جزائش عطا فرماید و هر چند تا اینجا مقصودی که برگزارد نش در دل بود بعون الله تعالی به پیدایی
و هویدایی رسید سوی الملک الوهاب دیگر حاجتی و افتقاری نماند ۵ و لیکن هنوزم زبان سیر نیست * چو بازم
بود باک شمشیر نیست * از لطائف نکات جمله دیگر که از قوله تعالی الذین که در آیه مذکوره محمود و صفت یعنی للمتقین الذین
تا آخر جزو صله واقع شده است یعنی یؤمنون بالغیب که مبین حکمت نظری است پس قوله تعالی و یقیمون الصلوة
و مما رزقناهم ینفقون مظهر حکمت عملی آنچنانکه ایما بیش ازین برگزارده میکشایم دانا خداوند یاور هم باد
بحرمت سید المرسلین محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم الی یوم الدین و آن سخن است که ایمان بمعنی
تصدیق است یعنی حصول علم چیزی بدانسان که هست بی آمیزه شک و بی شائبه وهم و گمان بقدر طاقت بشری
و همین است حکمت نظری پس ایزد تعالی می فرماید که آن متقیان پس از زدودن آیینه دل از زنگ شکوک و شبهات
و پالودن آن از اوهام مهلکات مردیات باستکمال حکمت نظری که فلاک و موقوف علیهماست برای تکمیل حکمت
عملی تصدیق اسلسله بر سائی می آرند و ازین که متعلق فعل یؤمنون یعنی مؤمن بها ذکر نفرموده همه اشیاء
آنچه بدان ایمان آوردن فرض است و در کلام مجید در آیات محکمات تفصیل آن بهیان و تصریح آن بهیان
در آمده از وجوب وجود حضرت معبود جل شانه و وحدت ذاتی و استجماع صفات کامله از سمع و بصر و علم و کلام
و قدرت و صفات دیگر و همچنان ایمان بملائکه کرام و رسولان و انبیا والا مقام و اذعان بکتب نازله
من الله العلام و علی هذا القیاس دیگر مؤمن بها که در کتب عقاید و کلام از کلام رب الانام و حدیث حضرت
رسول الله علیه الصلوة والسلام برگرفته شده بایضاح بین آشکارا کرده بجهاد استفاده اهل حق و تعلیم ارباب
دین نامه های راستی بار و اسفار خرد آثار تالیف کردند مندرج و مرقوم است پس این تجنبه کلام موقوف شد
و آیات دیگر که تفصیله ادای همین مقصود حاوی برگزارش این مقصود که در همین کتاب الهی جل شانه علی سبیل التکرار
مذکور شد بجهاد اشباع کلام تتمیم این شرح بهت اتمام انموذج این مختصر امی نگارم لماد بیاره اپنیات بگزارند
جهان قوله تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی یعنی تشریح تقدیر
تمام کن رسول الله بالای برفر عقل با سعادت و ایمان خداوندگار برترین خود را که بیافرید و آنکه اندازه کرد

پس راه نمود مفسر بیضاوی در تفسیر خوردشی مینگارد خلق فسوی خلق کل شیء فسوی خلقه بان جعل له ما یتاتی کماله
ویتم معاشه والذی قدر ای قدر اجناس الاشیاء وانواعها ومقادیرها وصفاتها وافعالها واجالها فهدی
فوجهه الی افعاله طبعا واختیارا بخلق المیول والالهامات ونصب الدلائل وانزال الآیات انتهی ترجمه تفسیر قوله خلق کل شیء
یعنی بیافرید هر چیز پس راست و درست آورد آفرینش آن باینکه گردانید از بهر او آنچه که حاصل شود بآن
چیز کمال آن و کامل شود معاش آن یعنی خوردش بخشید که بسوی صلاح امور معاش و معاد رهنما شده دانش
داد که بآن دریابد و از بهر ادراک پیشکاران و گماشتگان برگزید از حواس خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی و
اعضا را کارکن قرار داد که بوساطت حواس سرمایه ادراک در دست آید و آن دریافته را بمیانجی اعضا بکار
آرد که از آن امور معاش و مهمات معاد بخوبی وبهی آراسته گردند قوله ای قدر اجناس الاشیا یعنی مقدر کرد
جنس و نوع چیزها و اندازها و صفات چیزها و کردارها و مدتهای معینه از بهر زیستن و پایدار ماندن آن چیزها
قوله وجهه الی افعاله یعنی متوجه کرد انسان را سوی کردار او در بعضی بطبع همچو خوردن و خفتن و رفتن و
نشستن و جز آن و از روی اختیار یعنی انسان را توان کن و فاعل مختار آفریده کردن کاری و گذاشتن
کرداری با آفریدن میلها یعنی بتقدیر میل هر چیز در چیز ثقیل و گران میل سنت بسوی آمدن و نشیب و در چیزی
خفیف و سبک میل است بسوی بالا شدن قوله والالهامات یعنی در دل انداختن آگاهی که بدان بایجاد
صنایع و حرف و ذرایع تحصیل رفاه و آرامش و اکتساب غنی توانا آمد قوله وانزال الآیات یعنی انزال وحی
آسمانی بوساطت انبیاء و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام که بحکمت نظری و عملی آموزگار رشد و ره
خداوند جل شانه راست نمودند و قوله نصب الدلائل مراد نشانهای قدرت خدا تعالی است از آسمان و زمین و
کواکب و عناصر که هر دو آثار ا بسوی صنایع حکیم قدیر راه می نمایند پس قوله تعالی خلق دلیل است بر وجوب وجود
حضرت خالق تعالی شانه باین ایضاح که کسی را در وجود موجودات هستی که مشهود و معاین هستند همچو
زمین و آسمان و درخشان ستارگان و همین سان دیگر کائنات موجوده شکی و پنداری نمی باشد
پس هرگاه بوجود موجودات مصدق است و این هم راست میداند که هیچ چیز بخودی خود از نیستی بهستی
در نیاید از بهر آنکه هستی یعنی وجود و نیستی یعنی عدم هر دو متساوی و برابر اند درین صورت با وصف تساوی

همابری یکی را بخودی خود غالب آمدن و دیگری را مغلوب شدن ترجیح بلا مرجح ست پس ناگزیر خرد رسا و عقل درست
دریاب فرمان میدهد که از بهر رجحان یکی یعنی وجود بر دیگری یعنی عدم ترجیح دهنده ضرور است که هستی و وجود
را غالب آمده و نیستی و عدم را مغلوب کرد پس باین تغلیب و ترجیح هستی موجودات به پیدائی کشید و نیستی را
پرده برداشته گشت پس همین مرجح و غالب کننده را موجد گویند و همین ست خالق همه هستی آفریدگار سرای
بلندی و پستی پس قوله تعالی خلق برهان است بر وجوب وجود آن موجد موجود و قوله تعالی فسوی راه حق تعالی
بر کمال حکمت آن دانا خداوند که هر چیز را بدان سان که بایستی بیافرید چنانکه اندامهای تن انسانی را بهر
که در اکتساب معاش و تکمیل مهمات معاد یاور و معین شوند باعتدال و استوا کشید و قوله تعالی فهدی دلیل
کمال حکمت و قدرت و رحمت اوست که همه جانداران را عموماً و مردم زاد را خصوصاً در طبیعت هدایتی
بر نهاد که نیک مانند و بایسته از نابایسته و ناگزیری از هرزه جدا میتوانند کرد مثلاً آتش را تن سوز و خاک را
تن بخاک سپار و آب را سرمایه زیست خود میدانند پس این همین یعنی آب را بخوردن می کشد و آن دو نخستین
یعنی آتش و خاک را گاهی نمی خورد و علی هذا القیاس هدایات کامله در طبایع حیوانات بر نهاد و تفصیله این
بیان همه دراز است و هنگام تنگ و فرصت نایاب مختصراً گویم که از آیات قرآنیه هر یکی اعجاز آسمانی و صدق
رسالت بل سیادت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر مرد دانش و داد آشکارا
میکشاید که در هر کلمه چها حکم و اسرار در نهاده است و این بود برهان مثبت وجوب وجود او تعالی شانه
و همین سان آیات عظمی دیگر که این آسمانی کتاب بدان دریا سار است اما باثبات توحید و یگانگی ذات
آن یگانه مطلق و احد برحق قوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر بودندی در آن هر دو
یعنی در میانه آسمان و زمین خدایان جز خداوند تعالی هر آئینه هر دو یعنی آسمان و زمین تباه شدندی
باز گشاده گویم که اگر دو خدا موجد موجودات ممکن کائنات فرض کنیم پس اگر یکی از بهر ایجاد چیزی که هنوز
به پرده عدم بوده باشد فرمان دهد و دیگری باز گونه آن یعنی خلاف فرمان آن اول حکم دهد معدوم ماندن
آن چیز همچنان که بعدم نشانند ست درین صورت خالی از سه شق نخواهد بود یا خواست هر دو برآید یعنی
در حالت واحد موجود هم شود حسب فرمان نخستین و معدوم نیز شود و ساند و اینچو است آن دو همین بر تقدیر

اجتماع نقیضین لازم آید و این خود محال است یا خواسته یکی هم نه بر آید یعنی نه معدوم ماند و نه موجود درین صورت
ارتفاع نقیضین لازم آید و این خود مانند اجتماع نقیضین محال است یا خواسته یکی بر آید و خواسته دیگری بر نیاید
پس بالضرور آنکه خواسته او نه بر آید عاجز بود و عاجز خدای را نشاید و این را برهان تمانع نامند و همین سان
براهین مثبته وجوب وجود خداوند تعالی موجد موجودات و اتصاف او تعالی بصفات کامله و اتسام باسماء حسنی
باظهار تقدیس و تنزیه و توحید و تجمید آن یکتا خداوند بی‌همتا درین آسمانی کلام مذکور اند که خرد رسا بشمردن
آن زبون آید و دانا را رهی بستوده عقیدتی وارسته کرداری نماید و معهذا براهین خرد پسند و مواعظ
ارجمند و رهروش دل بستن بخدا تعالی و تقدیم طاعات و اقدام علی الحسنات و اجتناب از مهلکات بحجوی شرک
و کفر و دیگر سیئات و تحلیه باخلاق حسنه و تخلیه از رذائل مهلکه و تنحی از عقاید خبیثه حتی که دوری گزیدن از
اعمال محقره درین آسمانی خطاب سماوی کتاب بروشی مذکور شده که تا ظهور بعث و نشر بسوی صحیفه دیگر از
صحف ادیان مرجعه نیاز نیفتد اعجازش باین معنی است که مبانی قدسیه ان صنوف معجزه و اسرار و بدایات
متنوعه را حاوی است و معهذا بر شاقت و پالودگی کلمات اهل خرد ارباب بلاغت را حیران فریفته باین معنی
که ضم کلمات عربیه مانند انضمام آن درین قدسی صحیفه محال است زیرا که آن خود بانضمام کلمات آیات آن ممکن
و اسهل بلکه اعجازش باعتبار احتوا بمطالب جمه و سراسر دقیقه و هدایات قدسیه است که حکمت نظریه
و عملیه را تکفیل و لبوسته منزل من الله بودن دلیل می تواند شد اکنون که در شرح این بیت
دامان گفتار کشیده آمدیم ملال سامعان مانع از دراز کشیدن گفتار گردیده بشرح بیت دیگر می گرائیم لعوذ بالله

لا تأخذنّي بأقوال الوشاة ولم أذنب وإن كثرت فيّ الأقاويل

اللغة اخذ بالفتح گرفتن از باب نصر وشی بفتح واو و سکون معجمه دروغ گفتن و آراستن سخن بدروغ
و وشایه بالکسر سعایه کردن نزدیک والی یعنی ببدی سگالیدن و سخن دروغ آراستن صریح ذنب گناه و اذناب
از باب افعال گناه کردن النحو لا تأخذنّی بصیغه نهی با نون تاکید فعل و ضمیر خطاب بسوی رسول الله صلی الله
علیه و سلم فاعل و ضمیر منصوب مفعول به و اقوال الوشاة مضاف با مضاف الیه مجرور و جار با مجرور متعلق بلا تأخذنی
ولم اذنب بصیغه متکلم فعل با فاعل جمله فعلیه و آن شرطیه و صلیه کثرت فعل الاقاویل فاعل و فی جار و ضمیر متکلم مجرور

وجار با مجرور متعلق بکثرت و واو در جمله و ان کثرت حالیه حال از ضمیر متکلم در قوله اذنبا ای حال کونی مستویا
بکثرة الاقاویل فی شانی و عدمها و می تواند که این واو واوی بود که بر صدر جواب می آید از سوال مقدر
گویا هرگاه کعب زهیر گوید لا تاخذنی حضرت علیه الصلوٰة والسلام فرماید و ان کثرت فیک الاقوال پس جوابا
گوید و ان کثرت الاقوال آن اعاده بیبا شد از سوال مقدر الترجمه مواخذه مفرما بگفتار سخن آرایان و عیب
باف من گناهی نکرده ام ارچند بسیار شدند در باره من گفتارها البلاغة قوله باقوال الوشاة بمنزله علت است برای
خذلوا یعنی مواخذه من بصدر کلمه سوء ادب مفرما زیرا که نماماًن و ساعیان گفتارهای ناگفته من بر من بسته آن گفتارها را بر رسول الله مقبول نیفتد

لقد اقوم مقاماً لو یقوم به — اری واسمع ما لو یسمع الفیل

اللغة مقام بالفتح از قام یقوم و مقام بالضم از اقامة بمعنی موضع قیام و گاهی مقام بالضم بمعنی اقامة آید پس
در قوله تعالی لا مقام لکم بضم المیم بمعنی اقامة است ای لا اقامة لکم و در قوله تعالی حسنت مستقرا و مقاما بالفتح بمعنی
موضع القیام **النحو** قوله لقد بلام و حرف قد بافاده تاکید و اقوم فعل با فاعل و مقاما ظرف موصوف و جمله لو یقوم
شرط و جزا آن در بیت دیگر است یعنی یظل یرعد و جمله صفت برای مقاما و ضمیر مجرور در قوله به عاید سوی مقاما
رابط است در میانه موصوف و صفت آن که جمله است و به بمعنی فیه و لو حرف موضوع باظهار امتناع چیزی لوجود
غیر خود و این حرف بیشتر داخل می شود بر ماضی و گاهی بر مستقبل نیز هیچو قوله تعالی لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم
یعنی اگر اطاعت شما بکند رسول الله در بیشتری از امور هر آئینه در رنج افتید و این حرف متضمن می باشد معنی شرط را
و یقوم فعل و جار با مجرور متعلق فعل و ضمیر مجرور عاید سوی مقام و در کلمه الفیل تنازع ثلث افعال است یعنی سه فعل
فراهم شده هر یکی میخواهد که کلمه الفیل فاعل آن فعل برشمرده گردد اول یقوم دوم یراه مقدر سوم لم یسمع پس بقاعده
تنازع الفعلین اگر الفیل مذکور را فاعل قرار دهند برای اول پس از بهر ثانی و ثالث ضمیر مقدر فاعل برگزینند و اگر
از بهر ثالث فاعل اش برگزینند تقدیر ضمیر بفاعلیت ان دو دیگر ناگزیر و قوله اری بصیغه متکلم فعل با فاعل و مفعول به
ان مقدر تقدیر ان ما لو یراه و جواب شرط بقرینه مذکور یعنی یظل یرعد محذوف و جمله اسمع معطوف بر جمله اری که در
حال می تواند شد از فاعل اقوم و اصل ان لقد اقوم مقاما حال کونی اری فیه ما لو یراه الفیل لظل یرعد و اسمع فیه
ما لو یسمعه الفیل لظل یرعد و محتمل است که جمله اری با معطوفه خود بتقدیر عاطف معطوف بود بر اقوم ای لقد اقوم و اری

واسمع واسمع فعل بافاعل وما موصوله ولو حرف شرط ولیسمع الفیل فعل بافاعل وعائد الی الموصول محذوف ای مالو
یسمعه الفیل پس قوله القوم جمله شرط و قوله ای بتقدیر حرف عطف معطوف برقوم یا حالا از فاعل اقوم وجمله لظل یرعد جزا ء شرط

لظلّ یرعد الا ان یکون له من الرسول باذن الله تنویلُ

اللغة قوله ظل از افعال ناقصه خواهان اسم وخبر از قول آنان ظللت اعمل کذا یعنی کار کردم در روز ضد بات
یعنی کار کرد در شب قوله یرعد بصیغه مجهول رعدة بالکسر لرزه ویرعد بفتح الیاء التحتانیه وضم العین المهمله ناخذه
الرعدة من الخوف یعنی میگرفت او را لرزه از بیم و قوله تنویل از نوال بالفتح بمعنی اعطا یعنی بخشیدن
مراد اینجا امان دادن النحو قوله لظل لام تاکید وظل فعل ناقص ضمیر در ان عاید سوی قیل اسم آن ویرعد
خبر و یکون فعل از افعال ناقصه تنویل اسم آن وله خبر آن ومن الله وباذن الله متعلق بمقدر صفة برای تنویل
ای تنویل مبتدا من رسول الله مقترن باذن الله یا مقترنا حال ومتعلق آن قوله باذن الله و قوله یکون
با ان مصدریه مضاف الیه برای مضاف مقدر ای الا وقت کون التنویل ومضاف با مضاف الیه مستثنی است
از مستثنی منه عام مقدر ای کل وقت الا وقت التنویل ای عطاء الامان الترجمه یعنی ترجمه هر دو بیتین هر آئینه
در مقامیکه اگر می ایستاد اینجا فیل ومی بینم آنچه اگر سید آن را فیل ومی شنوم آنچه اگر می شنود آن را فیل هر آئینه
می شد آن فیل لرزنده از بیم همه هنگام مگر وقت بودن از بهر او از رسول خدا بفرمان ایزد تعالی بخشش یعنی امان
دادن البلاغة قوله ای یعنی می بینم جلال خداوندی که از پیکر پاک حضرت مصداق لولاک صلی الله علیه
وسلم همه جلوه باری است و قوله اسمع مالو یسمع یعنی وحی خدا که از زبان مبارکش می تراود در باره وحی
آسمانی خود ایزد تعالی فرماید ولو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله
یعنی اگر فرود می آوردیم این قرآن بر کوه هر آئینه می نگریستی تو ای رسول الله یا ای هر مخاطب هر شنونده
آن کوه را ترسان وشگافته از بیم خدا پس فیل خود چه باشد که بلرزه در نیفتد ناظم قصیده از ینکه همین وقت
در اسلام داخل وبایمان مشرف آمده وبتلاوت قرآن مجید هنوز بهره ور نشده بود عظمت وهیبت قرآنی را
بدینهمین اندک مایه از گفتار بیان کرده ورنه باتباع فحوای قرآنی پاره پاره شدن کهسار ان بیان میکرد یعنی میگفت
که اگر کوه هم بشنیدی از بیم بتخی وپاره پاره شدی و در قوله الا ان یکون له صنعت استتباع معنی بست

عبارت است از آوردن مدحی در ضمن مدحی دیگر چنانکه در بیت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را موصوف بودن بکمال عظمت و هیبت حقتعالی صریحا بیان کرد اما ضمنا منزل علیه بودنش بکلام سماوی هم شود باین تقریر از مقوله استتباع بر شمرده گشت و اگر بسوی هیچ نظر کرده نه سود از قبیل صنعت ادماج بود و ادماج بالکسر و سکون دال مهمله و میم با الف و جیم عبارت است از ادا کردن معنی ضمنا در کلامی که بهر ادای معنی دیگر آورده شود چنانکه اینجا مقصود بسوق کلام هیبت ناک و خائف بودن است بواد یه عظمت و جلال ایزدی که از چهره مبارک حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله وسلم عیان بود و نیز بشنیدن کلام خدا که از زبان وحی ترجمانش روان بود مگر ضمنا این هم ادا کرد که آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مجیر مستجیر یعنی پناه دهنده پناه خواهان دادنش از مهالک و مخاوف بپاس میدارد پس این معنی ضمنا ادا شده است همین ادماج و بیش این هم بیان کرده آمد

حتی وضعت یمینی لا انازعه ۔ فی کف ذی نقمات قیله القیل

اللغة الوضع نهادن از باب فتح یفتح یمین دست راست قوله لا انازعه از منازعه بمعنی باهم کشش کردن نقمات بفتحه نون و فتح قاف جمع نقمه بمعنی کلمه و کلمات و النقمة بمعنی الانتقام قوله قیل بمعنی قول و از همین جاست قال و قیل النحو حتی بافاده انتها قیام که در بیت سابق مذکور است وضعت بصیغه متکلم فعل با فاعل و یمینی مفعول به و لا انازعه بصیغه متکلم فعل با فاعل و ضمیر منصوب عاید سوی یمینی مفعول به جمله حال از فاعل وضعت و کف مجرور مضاف سوی ذی نقمات موصوف و قیله القیل جمله اسمیه صفت و جار با مجرور متعلق به وضعت الترجمه تا اینکه نهادم دست راست خود حالی که نمیکشیدم آنرا در کف مبارک صاحب انتقامات یعنی صاحب نقمات که گفتار او گفتار است یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که گفتارش همه مقبول و تاثیر دار است که اگر بقتل مرتدی فرمان دهد کشته شود و اگر بمغفرت بزه گاری لب کشاید آمرزیده گردد پس قول کامل که آنرا قول بتوان گفت قول آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم است المبالغه قوله لا انازعه کنایه از که گاهی خیال ارتداد و بازگشتن از اسلام در دلش نبود که معاذ الله باغوای ابلیس گاهی دست بیعت باز یا کنایه از خضوع و فراغ که بعروض وسوسه دستی را که از بهر بیعت بر اسلام در کف مبارک حضرت رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله وسلم داده باشد دستی دیگر را باز داشتن ایش از اسلام و بجاو آوردن از امتناع شود

لذاك اهيب عندي اذ اكلمه وقيل انك منسوب ومسئول

اللغة اهيب فعل تفضيل مبني للمفعول نحو اشهر بمعنی مشهورتر والوم بمعنی ملامت کرده شده تر واعذر بمعنی معذورتر النحو قوله لذاک لام بافادهٔ تاکید و ذاک اشاره سوی رسول الله صلی الله علیه وسلم مبتدا و اهیب خبر وقوله من خادر در بیت دیگر که بعد ازین مذکور شود لقوله من خادر من لیوث الاسد الخ متعلق باهیب بافادهٔ تفضیل نحو زید افضل من عمرو و قوله عندي و اذ هر دو ظرف اند برای اهیب و اذ ظرف مضاف ست سوی جمله اکلمه که بصیغهٔ واحد متکلم فعل با فاعل است وضمیر منصوب مفعول به عاید سوی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای وقت کلامی مع رسول الله علیه الصلوة والسلام وقوله قیل فعل مجهول وجملهٔ انک تا آخر مقوله و قوله انک ان با اسم ومنسوب خبر ومسئول خبر ثانی وجملهٔ قیل محتمل ترکیبین یکی آنکه جملهٔ معطوفه بود بر جملهٔ اکلمه دیگر آنکه واو حالیه بود و جمله حال بود از فاعل اکلمه فقط الترجمه هر آئینه آن علیه الصلوة والسلام مهیب تر بود بر من هنگامی که گفتا می کردم با آن علیه الصلوة والسلام و گفته شده بود یعنی بمن که هر آئینه نسبت داده شدهٔ یعنی بصدور جرم ترک ادب و گستاخ روی بحضرت رسالت صلی الله علی صاحبها والسلام و مسئول هستی یعنی در معرض مواخذه و بازپرس که از بهر چه مرتکب چنین گناه شدی البلاغة قوله وقیل انک منسوب ومسئول بافادهٔ افزونی هیبت یعنی اهیب بودن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر وجه بود که مقر اهمی و یکجای دل مرا بار تعاقب هم امور کشیده از خود بر بوده بود نخستین جلال خداوندی که از چهرهٔ مبارک سرور عالم و عالمیان برگزیدهٔ خداوند جهان صلی الله علیه وسلم همه درخشان بود تاب دیدن آن در خود نداشتم دوم شنیدن چنین سخن که بصدور جرم سوء ادب در معرض مواخذه بوده ام این هر دو باعث بحاشتن [illegible]

من خادر من لیوث الاسد مسکنه من بطن عثر غیل دونه غیل

اللغة خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله و راء بی نقطه بمعنی بیشه و خادر در بیشه ماننده لیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثاء مثلثه بمعنی شیر و نوعی از عنکبوت قوله اسد بضم اول و سکون مهمله و دال بی نقطه جمع بفتح اول و فتح مهمله بمعنی شیر قوله عثر بفتح عین مهمله و ثاء مثلثه مفتوحه مشدده و راء مهمله نام بیشه معروف که شیران آنجا مشهور اند و غیر منصرف ست باجتماع علمیت و وزن فعل قوله غیل بکسر غین معجمه و تحتانی بمعنی نیستان

یعنی بیشهٔ شیر و قوله دون مقابل فوق بمعنی فروتر النحو لیوث الاسد مضاف با مضاف الیه مجرور وجار
با مجرور متعلق بمقدر صفة برای خادر و قوله من خادر متعلق با هیبت بیت اول ومن تفضیلیه قوله مسکنه بترکیب
اضافی مبتدا و بطن عشر بترکیب اضافی مجرور وجار با مجرور متعلق بمقدر ای الکائن صفة برای مسکنه وقوله غیل
خبر مبتدا و دونه غیل جملهٔ اسمیه صفة برای غیل الترجمه از شیر یعنی ترساننده تر از شیر نیستانی از جملهٔ شیران
درنده شیری که مسکن و باشگاه او از بطن عشر بیشه بود که هر بیشه کمتر بود از ان بیشه یا نزدیک آن بود
بیشه دیگر یعنی آن شیر از بیشه معروف که آنرا عشر گویند و اعزولی شیران مردم در وهم بیند و مشهور است
جایگاهی خود گزیده باشد بیشه که دیگر بیشه ها نسبت آن همه سافل و فروتر باشند یا علی الاتصال هر بیشه بیشه
باشد با بیشه دیگر البلاغة اضافه لیوث الاسد باز اله وهمی که بسبب اشتراک لفظ لیث بمعنی شیر و عنکبوت
در دل خطور کند فرمود لیوث الاسد یعنی آن لیوث اسد اند عنکبوت نیستند وجمع کردن عشر و غیل باللیوث
از قبیل صنعت مراعات النظیر است و آن عبارت است از ذکر کردن امری با امر دیگر که با آن اول مناسب
و ساز وار بود و این مناسبة از قبیل نسبة تضاد نباشد چون قران شمس یا قمر و نجوم و اگر مناسبت تقابل و تضاد
ملحوظ آرند ان است صنعت تضاد و طباق هیچ ذکر کردن زمین با آسمان یا ذکر حیات با ممات الخ که مثلش در شرح ابیات گذشته

یغذو فیلحم ضرغامین عیشهما　　لحم من القوم معفور خرادیل

اللغة قوله یغذو بغین و ذال معجمتین از غذی بالفتح و سکون ذال معجمه و تحتانی بمعنی پروردن گفته می شود
غذوت الصبی باللبن یعنی پروردم کودک را بشیر و یغدو بدال مهمله بمعنی کار می کند اول روز مقابل یروح یعنی
کار میکند وقت شام قوله یلحم بحا حطی از لحمت یعنی خورانیدم او را گوشت فعل ثلاثی مجرد و از الحام هم در باب
افعال نیز بهمین معنی یعنی گوشت خورانیدن قوله عیش بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه بمعنی زیستن
و زندگی قوله معفور بعین مهمله و فا و مد واو و را مهمله ماخوذ از عفر بفتحه عین مهمله و فتحه فا و را مهمله بمعنی خاک
و عفر بسکون فا بخاک انداختن و غلطانیدن و صید افگندن شیر به خاک قوله خرادیل جمع خردله بالفتحه خا معجمه
و سکون را مهمله و فتحه دال مهمله بمعنی اسپندان که دانه های خرد باشند و معروف است و نیز ریزه ریزه
کردن گوشت مانند حبه های خرد له گفته می شود خردلت اللحم یعنی ریزه ریزه چون سپند کردم گوشت را النحو

یغذو فعل ضمیر دران راجع سوی خادر در بیت سابق فاعل و همچنین یلحم و ضرغامین مفعول به بر سبیل تنازع الفعلین
یعنی برای یغذو هم مفعول است و برای یلحم نیز پس برای یکی ازان این ظاهر را مفعول به قرار دهند و برای دیگر ضمیر محذوف
برگزینند آنچنانکه در کتب نحویه مذکور و مندرج ست و قوله عیشهما مضاف با مضاف الیه که ضمیر بود عاید سوی ضرغامین
مبتدا و لحم با صفات خود خبر و مبتدا با خبر خود جملهٔ اسمیه صفة برای ضرغامین و قوله من القوم متعلق بمقدر یعنی کائن صفة
اولی معفور ثانیه و خراذیل ثالثة باخراذیل صفة بود برای معفور و جملهٔ یغذو صفة ست برای خادر در بیت سابق
الترجمه پرورد و گوشت خوراندان شیر نیستان دو شیر یعنی دو بچه خود را که زیست آن هر دو گوشت بود
از قوم و بر زمین افگنده شده و ریزه ریزه گردیده چون دانهٔ اسپند البلاغة باید دانست که این بیت
یعنی یغذو و فیلحم تا آخر و بیت ثانی یعنی اذا یساور قرنا تا آخر و ثالث یعنی منه تظل سباع الجو تا آخره و رابع یعنی
ولا یزال بواديه تا آخره صفات اند برای خادر بافاده فزونی هیبت و رعب مفضل علیه یعنی خادر من لیوث الاسد
تا اهیب تر بودن مفضل یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنوندگان را آشکارا شود یعنی از شیری که بصفات
کذائیه مذکوره این ابیات موصوف بود ان سرور محفوف بجلال الهی صلی الله علیه و سلم اهیب تر مینمود
مرا هنگامی که با آن خداوند جلالت شان مقرب خداوند جهان علیه الصلوة و السلام پوزش گستری
بکار داشتم و گزارشگر ایمان خود بودم پس آن شیر مفضل علیه را اول اهیبت فرانمود بقوله یغذو یعنی شیری که
از بهر گوشت خورانیدن بچگان خود که غذای آنها بجز گوشت مردم خورشی دیگر نبود لهذا جان شکری مردم
بکار گیرد و بر خاک انداختن صید شیوه پذیرد درین حال چنین شیر را جان مردم شکردن ناگزیری بود برای
بچگان خود پس از چنین شیر جان شکر برگزرنده لبوش پا رعبی در گیرد که اندازه ان نتوان برگفت و باز
در بیت ثانی یعنی اذ یساور قرنا صفة دیگرش بر می کشاید یعنی چنان شیر که هرگاه بر حریف حمله آرد نگذارد تا
بخاک اش در نیارد و باز برین هم ترقی کرد در بیت ثالث یعنی تظل سباع الجو تا آخره یعنی چنان شیری که دیگر درندگان
بغلبهٔ هراس و هم آن از مسکن خود بیرون برآمدن نتوانند پس بغلبه جوع آن سباع شکم به پهلو چسپیده دارند
و پیادگان در بیشه او رفتار کردن نیارند و باز در بیت رابع می گوید ولا یزال الخ یعنی شیری که شجاعان
پیروزمند توانا دل که بر دلیری و توانش خود اعتماد داشته باشند هرگاه سوی نیستانش یا کشایند سکاتش گرد

ونجیر جامهای آنان که بروقت خوردنش بر زمین افتاده مانند نشانی دیگر ازان خوردگان هویدا نماند
پس جلالت شان آن سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه وآله وسلم ما تداول الا ... ان اسپ و سیم آورتر لوی جنید
شیر جان شکر زهره در فقط دانستنی ست که اندازه کمال جلالت آن فخر رسالت صلی الله علیه وسلم بدان سان
که فی نفسه من جانب الله بود بر بخشش و بیاست آن رسیدن از معیار ادراک بشری افزون و از احاد رباب شر
مردم زاد بیرون بوده ست آنچنان که ناظم قصیده برده رحمة الله علیه فرماید فان فضل رسول الله لیس له
حد فیعرب عنه ناطق بفم یعنی پس هر آئینه از بهر فضل و کمال رسول خدا صلی الله علیه وسلم حدی و غایتی
نیست تا گوینده به بیانی و گفتار آرای بزبانی و دهانی شرذمه ازان بر سر اید یا حرفی ازان وانماید
و این خود معمول و مرسوم ست بن ناگزیری و ضروری ست که مردم زاد را هرگاه ماهیت نفس الامری وی بود
امری بفهم در آمدن دشوار بل محال بود تمثیلات حسیه که مردمان با دراک آن مانوس و مالوف باشند وامی نمایند
تا بعد دریافتن تمثیل اندکی بان امر که کشاده شدن نفس الامری اش دشوار و محال بود پی بردن توانند
یعنی تصور صورت صرف بدون دریافتن بن بود ان چیز آنچنان که تصور نور هستی عز و خداوند سبحانه
شب و سوزن جل شانه سازوار بنفس الامر محال بود ان دانا خدا و توانا مهربان بندگان خود را تمثیل پس
شگرف صورتش مصور کرده وانمود بقوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح والمصباح فی زجاجة
والزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها
یضیٔ ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس
والله بکل شیٔ علیم یعنی مثل نور او تعالی همچو مشکاتی ست یعنی فانوسی که دران چراغ بود و چراغ در شیشه
آبگینه و شیشه آبگینه چون ستاره درخشان که افروخته می گردد از همایون درخت زیتون که نه شرقی بود
و نه غربی قریب شود آن زیتون که سوخته گردد بمعروش هرچند آتش آنرا نه پساود نوری ست بر نور
یعنی درخش اندر درخش فروغ اندر فروغ راه مینماید ایزد تعالی بنور خود هر که می خواهد هویدا میکند آن
خداوند تعالی از بهر مردم زاد یعنی انسان فی الجمله ادراک و نوعی از تصور مثلها و هر آئینه ایزد تعالی دانا شده است
بهر چیز فقط پس چنانکه خداوند تعالی از بهر دانا شدن پیکر نور خود و حاصل شدن بمردم زاد تصوری از نوعی

آن خداوند جل شانه تمثل مشکوة فرمود یعنی بیرون از اندازه ادراک بشری را بصورت حسیه پیکر ستاده
همین بیان ناظم این قصیده هیبت وجلالت شان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را که نظر بغز ولی معجز
و لحاظ بمستحیل الادراک بودن آن دریافتن اش از مدرکه انسانی بیرون وافزون بود بهیبت وعجب
شیری متصف بصفات کذائیه مذکوره تمثل آورده وآن صفات کذائیه را درین ابیات برکشود تا بتصور
تمثیل بمثل له اندکی پی بردن این بود خواسته مقام از کلام وصورت برکشادن کلام بعون الله الملک العلام

اذا یساور قرنا لا یحل له ان یترک القرن الا وهو مغلول

اللغة مساورة مفاعلة از سورت بسین مهمله مفتوحه وراء بی نقط بمعنی بریکدیگر برجستن وقوله قرن
بکسر قاف وسکون راء مهمله بمعنی حریف ومقابل در شجاعة وعلم وجز آن از صفات وقوله لایحل ماخوذ از
حل بکسر حاء حطی وتشدید لام ونیز از حلال بمعنی روا شمردن از باب ضرب یضرب وقوله یترک از ترک بمعنی
گذاشتن ورها کردن از باب نصر ینصر وقوله مغلول درین کلمه بسبب اختلاف نسخ احتمالی چند دارد و
هر احتمالی سازوار محل وچسپان بمراد اول مغلول بالغین معجمه بمعنی عطشان یعنی تشنه لب ونیز بمعنی غل یعنی
طوق درگردن انداخته شده دوم مفلول بالفاء بمعنی منهزم وگریزپا سوم مجدول بمعنی انداخته شده بر روی
خاک ماخوذ از جداله بفتحه جیم ودال مهمله بمعنی خاک چهارم مقتول بتاء فوقانی یعنی بر رو انداخته شده **النحو**
قوله اذا ظرف برای لایحل ومضاف سوی جمله یساور که فعل است وضمیر درآن عاید سوی قوله خادر در بیت
سابق فاعل و قرنا مفعول به ولایحل فعل و ان یترک بتاویل اسم بسبب ان مصدریه فاعل و قوله له متعلق
متعلق بلایحل وضمیر مجرور عاید سوی فاعل یساور وضمیر یترک فاعل والقرن مفعول به والا حرف استثنا
وهو مغلول جمله اسمیه بتاویل ظرف یا حال مستثنی از مستثنی منه عام مقدر ای فی حال من الاحوال الا فی حال
کونه مغلولا او مجدولا **الترجمه** هرگاه مساورت می آغازد آن خادر با مقابل وحریف خود روا نبود
او را گذاشتن آن مقابل مگر بخاک افتاده ومرده شده یعنی پرزور وتوانا شیری که ستیزنده را سلامت
رها نکند ووارسته از هلاک نگذارد **البلاغة** مفهوم این بیت از مکملات صفات آن خادرست بدان
که در شرح بیت سابق برکشادیم وخواسته ازین تکمیل افزودن هیبت وجلالت شان رسول آخر زمان صلی الله علیه وسلم

تظلّ منه سباعُ الجوّ ضامرةً   ولا تمشّی بوادیه الاراجیلُ

اللغة قوله سباع بکسر سین مهمله و باء موحده با الف و عین مهمله جمع سبع بمعنی درندگان و ماخوذش گمان می برند
از سبع بمعنی هفت و گویند که بچگان درندگان در شکم مادر هفت ماه مانند انچنان که اطفال الانسان نه ماه و
بعضی گویند که ماده درنده از هفت بچه افزون نزاید قوله جو بفتحه جیم و تشدید واو بیابان فراخ و بمعنی
فضای و کشادگی میانه آسمان و زمین و قوله تمشی بضم فوقانی و فتحه میم و تشدید با کسره و شین معجمه از
باب تفعیل ماخوذ از مشی بمعنی رفتن بر زمین و قوله ضامره بضاد معجمه با الف و کسر میم و فتحه زاء معجمه بمعنی
خاموش و لب از آواز بربسته و در روایتی ضامزه بزاء معجمه بجای زاء معجمه بمعنی شکم به پهلو چسپیده
بسبب لاغری ماخوذ از ضمور بضم ضاد معجمه و آخر مهمله بمعنی لاغر و سبک شدن از باب کرم قوله اراجیل براء
مهمله و جیم جمع راجل بمعنی پیاده النحو تظل فعلی از افعال ناقصه خواهان اسم و خبر قوله سباع الجو مضاف
با مضاف الیه اسم و ضامرة خبر و لا تمشی فعل و الاراجیل فاعل و بوادیه جار با مجرور متعلق بقوله لا تمشی و
ضمیر مجرور راجع سوی اسد خادر الترجمه درندگان همه وادی آن از بیم ان شیر آواز بستگان یا لاغر
شکمان که از مساکن خود با بیرون آمدن نمی توانند تا از دست اش کشته نگردند لهذا لاغر و بشکم لاغر
شده باشند و پیادگان در وادی آن شیر رفتار کردن و پا بسیر کشادن نتوانند البدایع عنوان
هردو کنایه اند از هیبت ناک و بیم او ربودن آن شیر که از ملزوم اراده کرد لازم را چنانکه کثیر الرماد یعنی افزون
خاکستر دیگدان کنایه از جواد و سخی چه کثرت رماد را در عرف شایع کثرت طبخ طعام لازم و کثرت طبخ را
کثرت خورندگان لازم و کثرت خورندگان را جود و سخای مرد خوراننده لازم زیرا که مرد بخیل کسی را چیزی
هم نمی خوراند پس آنچنانکه درین مثال از ملزوم یعنی کثرت رماد پی برد سوی لازم آن یعنی سخا و جود همچنان
از زبان بستگی سباع که ملزوم است با سوی عقب تسلیه سباع از چنین شیر که لازم است پی برد و علی هذا القیاس قوله و لا تمشی الخ

ولا یزال بوادیه اخو ثقةٍ   مطرّح البزّ والدرسان مأکولُ

اللغة قوله ثقه بکسر ثاء مثلثه و فتحه قاف و آخر فوقانی بمعنی اعتماد کردن و استوار داشتن از حسب
و نیز از سمع یسمع و اخو ثقه مرد استوار با اعتماد قوله مطرح اسم مفعول از باب تفعیل با ماده مساواة ماخوذ از علم

بفتح طا مهمله و سکون را مهمله و آخر حا حطی بمعنی انداختن گفته می شود طرحته از ثلاثی مجرد و طرّحته
از باب تفعیل قوله بزّه بکسر بای موحده و تشدید زای معجمه یعنی جامه ها و سلاح قوله درس بکسر دال مهمله و سکون رای
مهمله و سین مهمله جامه کهنه درسان بزیاده الف و نون جمع النحو لا یزال فعل ناقص خواهان اسم و خبر اخو ثقة ترکیب اضافی
اسم موصوف و مطرح البز صفة اولی و ماکول صفة ثانیه و لبوادیه جار با مجرور متعلق بمقدر ای ملقی یعنی انداخته شده
خبر برای لایزال و می تواند که مطرح البز خبر بود برای لایزال و اخو ثقة اسم موصوف و ماکول صفة و درین صورت
فصل لازم اید درمیانه صفة و موصوف و می تواند که مطرح البز منصوب علی الحال بود از قوله اخو ثقة و قوله الدرسان
معطوف بر قوله البز الترجمه همیشه می ماند انداخته شده در بیابان ان شیر مرد استوار در جای که کهنه جامه
و پارینه سلاح بود یعنی ازین که مردان دلاور را که بر شیری و دلیری خود شان استوار و اعتماد کرده در بیشه ان
شیر گذرند فی الغول می کشد و اند کی از خون شان خورده بجای خودش سیر و اجساد ان مردگان افتاده شده
می ماند به پیکری که هنگام کشته شدن بود یعنی سلاح پوش و جامه بر تن پوشیده اما بانقضاء زمان و سپری شدن
هنگام کهنه و پارینه می گردد البلاغة در کلمه اخو ثقة اشاره است بسوی کمال شجاعت بجدت ان شیر بدو تعمیم
یعنی انکه هرگاه دلیران را می کشد نبودن و نادلیران خود درچه پایه باشند دیگر آنکه بسبب کثرت صید و فزونی
کشتگان احتیاجش نمی افتد بسوی خوردن جثه های ان مقتولان بلکه اندک از خون و عضوی
خاص از اعضا مقاتل می خورد باز دیگر یان کشتگان کار ندارد باین سبب جثه های آنان برجا افتاده
می ماند به پیکر و لباسی که هنگام کشته شدن داشتند بلباس اسلحه و کتابه [illegible]
مبالغة بانها [illegible] و فی اقتراس [illegible] این شیر افاده است [illegible]

إنّ الرسول لسيف يستضاء به　　مهنّد من سيوف الله مسلول

اللغة مهند بروزن اسم مفعول از باب تفعیل شمشیری از فولاد هندی ساخته شده قوله یستضاء
یعنی روشنائی خواسته می شود ماخوذ از ضوء بفتحه ضاد معجمه یعنی روشنائی قوله مسلول از سل بفتح سین مهمله
تشدید لام یعنی کشیدن شمشیر را از نیام از باب نصر النحو ان حرف از حروف مشبه بالفعل برای
تحقیق و تاکید و قوله الرسول اسم ان و قوله لسیف لام بافاده تاکید و سیف خبر آن موصوف بچارگانه صفات

اول جمله استفضا به دوم مهند سوم من سیوف الله چهارم مسلول استفضا مفعول مجهول و ضو که دستفضا است مفعول مالم یسم فاعله ای یطلب الضوء به و می تواند که کلمه به بر جای مفعول مالم یسم فاعله بود و این ترکیب حسب نسخه است که دران کلمه السیف واقع شده اما موافق نسخه که دران کلمه لنور واقع شده بر جای کلمه السیف پس می توان گفت که قوله لنور استفضا به موصوف با صفت خبر اول برای ان و مهند خبر ثانی موصوف بدو صفت یکی من سیوف الله دوم مسلول الترجمه هر آئینه رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر آئینه شمشیری ست یا فروغی ست که روشنائی خواسته میشود بان و شمشیر هندی ست از شمشیرهای خداوند تعالی بیرون شده از نیام البلاغة می باید دانست که حسب وآیه اولی یعنی ان الرسول السیف الخ ناگزیرست بیان عادت قدیمه عرب پس گوییم که از عادات عرب بود که هرگاه قبیله را از قبائل عرب بنوع سانحه و وقوع واقعه خواندن دیگر قبائل که همسایگان و باشندگان قرب و جوار آنان بودندی مقصود شدی تابان شمشیری که روشنی و تابش آن بسو بارسیدی در میان می جنبانیدند پس بدیدن تابش شمشیر قبائل گرد و نواح انجا فراهم می شدند و بکاریکه جنبانند شمشیر را در پیش می درد دل بودی انباز و شریک می آمدند همچنان رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ظهار بعثت و دعوت و اعلان نبوت ورسالت خودش عامه الناس را از اسود و احمر بسوی خود بخواند عاطلا بفحوای قوله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا یعنی ای نبی هر آئینه ما فرستادیم ترا گواه و بشارت دهنده یعنی اهل ایمان و باسعادت را بنعیم جاودانی و ترسانند را یعنی منکران و متعنتان را بعقوبات جسمانی و روحانی و خواننده یعنی همه را بسوی خدا تعالی و چراغی روشن فقط پس این آیه ماخذ تواند شد برای هر دو کلمه یعنی قوله السیف حسب عادت قدیمه مذکوره بالا و نیز قوله لنور بفحوای قوله تعالی سراجا منیرا و قوله من سیوف الله مراد از ان انبیاء اولی العزم مامورین بالجهاد و نیز ملائکه کرام علیهم السلام که ایزد تعالی هنگام معاقبه کفار مصرین علی الانکار چنین برگزیدگان خود را چاره فضل خود می فرماید و بقتل اعدا بخود مامور می آرد که بجهاد و غزا آن ذرم نجتیان بجنبانیدن شمشیر سرفشان و شستن لوث انها از جهان بدوزخ جاوید ان می آرند و چون حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از همه پیغمبران اولی العزم برگزیده تر و فرازنده بیش بوده اند لهذا بدو صفت موصوفش اوردا اول مهند که از سیوف دیگر بلند پایه تر باشد

در جوهری باشد دوم مسلوک که در قتل اعداء و کشتن دشمنان خدا فیروزی و قصوری در همت عالیه ایشان
راه نیافته در اشاعت جهاد و اهلاک زمره عناد دلها دمنظر آرامش و لقاء صالحین عباد درنگی و تاخیری از حضور
آنحضرت علیه الصلوة والسلام بمیان نیامد و قوله لیستضیء به اشارت است بسوی هدایت اهل ایمان بر سبیل
راست دین اسلام و تعلق و ایتمار با وامر الهی و اجتناب از مناهی پس این روشن گوهران پاکیزه درون
هرگاه بدرگاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسیدند قلوب صافیه آنان نوربار و درخشش نور پاک در آن آشکارا
و هرگاه مشرکان بیخرد سر از فرمان برتافتند و بر مسلک انکار و زیان اهل ایمان بشتافتند گروها گروه از انوار
فیوضات ایمانیه و جهادات حقه که محض لوجه الله بود در خاک تیره گور و در دیده نگرندگان کمتر از بوم تیرا
مرده مور فرا شود و الغرض ایزد تعالی که حکیم و مدبر است ذات ملکی صفات حضرت خواجه کائنات علیه التحیات
والتسلیمات را جامع صفات جمالیه و جلالیه خود آفرید پس آنحضرت علیه الصلوة والسلام بصفات جمالیه اهل
ایمان را بمسلک مستقیم ایمان هدایت فرمود و آداب حسن معاش و خوبی معاد سراسر آموخت و راه خدا بسی صاف
و آشکارا نمود و بصفات جلالیه مشرکان تیره روزگار را به نیستی نشیمن جاودانی مرگ بنشاندند که جاویدان
بعقوبات ابدیه و الام سرمدیه معذب باشند نا علی هذا التقریر قوله النور لیستضاء به نسبت بایمانیان باستعداد
بوده است از صدیقان و شهداء و دیگر عباد صالحین بتفاوت مراتب استضاءه و اختلاف مدارج استنار
حسب تفاوت استعدادات ازلیه یعنی هر که را در ازل استعداد استضاءه بیشتر بوده و افزوده بود و این یک از درخشش
خورشید رسالت نورانی تر و درخشیده بیشتر گردید چون صدیقان علی الخصوص صدیق اکبر رضی الله عنه که را
پایه استعداد نورپذیری از پانجستین لحق بفروتری بود چون شهیدان در پهلوی صدیقان اندکی کم
بنسبت درجه سابقه درخشش نورپذیرندگان آمدند و علی هذا القیاس تفاوت مدارج میانه عباد صالحین و نیز
تفاوت باعتبار تقرب و وصول الی الله بوده است اما در اصل ایمان و حسن اعمال و تهذیب اخلاق و احراز
مکارم عادات و اشاعت حسنات و استکمال طاعات و نظام امور معاش و معاد همه متقارب الخطوات و
متناسب الاقدام بوده اند و همی باشند و معهذا از مآثر صفات جمالیه است اهتداء اهل سعادت بصراط مستقیم
حسن معاش و معاد و سلوک بمسلک وصول الی الله و از مقتضای سعادت ازلیه است روشن روان آمدند گروه

که پیش از استعداد سعادت ایمان بسبب نادیدن نور رسالت در تاریک کنج ضلالت نشینندگان و در ظلمات
سیغوله کفر و اشراک جاگزیدگان بودند اما هرگاه بفروغ نور بار وحی آسمانی که درخشگاه آن دل و زبان حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم بود دیده کشادند جان بفروغ پذیری و زبان بدرخش افشانی
دادند بتابشگاه پاکیزه اخلاق و ستوده اعمال و فرزنده اقوال رسیدند بلکه آن نخستین تابش خورشید امکان
صلی الله علیه و آله وسلم بظلمت در افتادگان کفر و الحاد را برب العباد رسانید پس گوهر پاک حضرت مصداق لولاک
صلی الله علیه و آله وسلم در ازاله غیاهب کفر و اسهام و اعدام و دیاجی شکوک و اوهام خود نور مجسم و درخشش پیکر
گردید لهذا ناظم قصیده رضی الله عنه راست فرموده قوله لنور یستضاء به و هرگاه اهرمن پرستان بدسرشت از پایه
آیین شرک و کفر و الحاد و زندقه که از دیرباز دران گرفتار بودند بازگشتند و خواستند که نور خداوندی یعنی
ملت درخشان و قرآن مقدس نشان روشنی باز نماند و بسبب ختم نبوت که حضرت سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام بآن مختص و متصف آمد بعثت پیغمبری که مردمان را شاید به پند و اندرز براه خدا آورد منتهی گردید
خداوند حکیم جل شانه باظهار صفت جلالی که دست قدرت باری تعالی در گوهر راستی پرور آن مبعوث الی الاسود
والاحمر خیر البشر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم ما ادبر اللیل و السحر نهاده بود مامورش آورده فرمود یا ایها
النبی جاهد الکفار والمنافقین و المشرکین بجهادش فرمان داد باین خواست در قتل مشرکین بیدین
و استیصال آسال متبعان ابلیس لعین تیغ درخشانش صفت جلالی را ترجمان شد نظر برین ناظم قصیده
رضی الله عنه ذات پاکیزه صفات آنحضرت علیه الصلوة والسلام را بمهند من سیوف الله مسلول تعبیر نمود
دانستنی ست که نور مضمون این بیت از مشکوة کلام ربانی یعنی قوله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک
شاهدا و بشیرا الی آخر الآیه مقتبس ست آنچنانکه برگزارده آمد درین بیت ناظم قصیده را بتوفیق یزدانی
بیرون دل و زبان تایید والله اعلم در روایت ابن انباری ست که کعب بن زهیر ناظم این قصیده در حین
انشاد قصیده چون هرگاه باین بیت یعنی ان الرسول لنور یستضاء به رسید سرور عالم خواجه کائنات
علیه التحیات و التسلیمات ردای مبارک که تن پوش اقدس بود برین ناظم رضی الله عنه افگندند پس این
مرد با سعادت چنین نعت عظمی عطیه حضرت مصطفی علیه التحیة و الثنا را از جان خود گرامی تر میداشت تا آنکه

دو رخلافت باامیر معاویه رضی الله عنه رسید معاویه آن برده مبارکه بده هزار درم بدیشان درخواست کعب بن زهیر از عبادکردن برده مبارک ابا آورد و بزبان داد که بعطیه رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگری را بر خود ترجیح نمیدهم یعنی نفروشم که من از ان ناکام مانم و دیگری یعنی مشتری بآن عطیه بهره ور آید پس در دست کعب زهیر بود تا آنکه وفاتش رسید امیر معاویه رضی الله تعالی عنه بیست هزار فرستاده آن برده را از وارثان او در دست آورد پس در خلفاء بنی امیه بود هرگاه زمان خلافت آنان منقرض و سپری شد بخلفاء عباسیه رسید و از آنان بسلاطین روم عصمهم الله تعالی عن الکفرة الشوم چنانکه الی الان بکفیل فتوحات و زعیم نصرات و برکات ان سلطنت عظمی ست و بخواست الهی جل شانه افزون ازین دستمایه نصرات ملوک اسلامیه و بضاعت برکات سلاطین ایمانیه خواهد بود اللهم آمین بحرمة سید المرسلین صلی الله علیه وسلم الی یوم الدین و در کتاب عوارف است که آن رداء مبارک گلیمی ست مربع و روایت ست که هرگاه کعب بن زهیر رضی الله تعالی عنه این شعر یعنی ان الرسول لنور الخ ... از آنحضرت علیه الصلوة والسلام شاد شدند بجودت شعر و حسن مقال این ناظم سوی اصحاب کرام ... و اکرام رضی الله تعالی عنهم و رضوا عنه که در مجلس انشاد این قصیده بشرف مجالسه مشرف ... این قصیده حسنات آثار مستعد بودند ... و این روایت را حاکم و بیهقی

في عصبة من قريش قال قائلهم ... ببطن مكة لما اسلموا زولوا

اللغة قوله عصبة بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و فتح بای موحده و آخرها هوز جماعت مردان از ده تا چهل و بروایت دیگر فتیه بکسر فا و سکون فوقانی و فتح تحتانی و تا تانیث در آخر جمع فتی بمعنی جوان مرد یا کریم اگرچه پیر بود و قوله بطن مکه وادی البطحا و قوله زولوا صیغه امر حاضر جمع از زوال بالفتح بمعنی دور شدن و دور شدن انجا از باب نصر ینصر النحو قوله فی عصبة متعلق بمقدر ای لاح ساطع مبعوث یا متعلق بقوله سلوا که در بیت سابق است و من قریش متعلق بمقدر صفة برای عصبة و جمله قال صفة ثانیه برای عصبة و قال فعل قائلهم بترکیب اضافی فاعل و ضمیر مجرور راجع سوی عصبة و ببطن مکة ظرف برای قال و لما ظرف زمان برای قال مضاف سوی جمله اسلموا که فعل ... مفعول قال ... راجع سوی عصبة که فاعل است الترجمه در گروهی از قریش گفت گوینده از آنان در بطن مکه هرگاه ...

کہ دور روید یعنی ہجرت پیش گیرید و از ناپاک مشرکان قریش بدوری شوید البلاغة قولہ قال قائلہم اشارہ
میکند سوی پاکیزہ طبعی و نزاہت دلہا اصحاب رضی اللہ تعالی عنہم کہ ہرگاہ بتطہیر اسلام و تغسیل ایمان
ذلیل قلوب آنان پاکیزہ گردید مشرکان را بصد نجاست آلودہ یافتہ از یکجایی آنان نفرت گزین شدہ
کلمہ ہجرت و مفارقت گزیدن ازان ناپاکان برزبان آوردند گروہی حضرت امیر حمزہ عم رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم را والحق حضرت فاروق اعظم عمر ابن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ را قائل این قول دانند وسیاق دل
گواہی میدہد کہ قائل گوہر یعنی امیر المومنین فاروق اعظم عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قائل این قول بہ ہجرت
ہجرت کہ فرجام کار مؤسس اساس اسلام و مرصص بنیان ایمان گردید بودہ باشد از بہر آنکہ و بنشیر مواقع
امری کہ سبب پایداری اسلام و سرمایہ استواری ایمان می بود از زبان الہام ترجمانش اول می چکید چنانکہ
اہل تفسیر بذکرش پرداختہ اند و ہجرت اول اقدام ست از موجبات شیوع اسلام و مرصصات بنیان ظہور
اوامر و احکام و سرمایہ نصرت حضرت رسول اللہ علیہ الصلوۃ والسلام بر بشر کالیام و لعد از ہجرت و عہد خلافت تا ...
علو اسوکیہ اسلام را بر فرازی کشید و شرک و کفر را پستی آورد ہمہ بین احتیاج شرح و بیان و نیاز بسبط و اعلان ندارد

زالوا فما زال انکاس ولا کشف عند اللقاء ولا میل معازیل

اللغة قولہ زالوا بمعنی ذہبوا و انتقلوا یعنی رفتند ہجرت نشیمن گزاران قولہ انکاس جمع نکس بکسر نون و
سکون کاف و سین مہملہ مرد بدلون قولہ کشف بضم اول و ضم شین معجمہ جمع اکشف مرد بی سپر یعنی نا آگاہ از فنون
حرب کہ بر پا سپردن جان خویش پایہ اندازد و از ہم نبرد پیکار زبون آید قولہ میل بکسر میم و سکون
تحتانی جمع امیل کسیکہ با وی شمشیر نباشد و کسیکہ رکوب فرس نیکو نداند معازیل بزاء معجمہ جمع معزال مرد بی بہر
ولی سلاح النحو زالوا فعل ضمیر دران راجع سوی عصبۃ من قریش فاعل و فا تعقیب بافادہ عطف و ما زال
فعل انکاس فاعل و کشف معطوف بر انکاس بزیادت حرف نفی بمراد تاکید قولہ عند اللقاء ظرف برای قولہ
ازال و میل معازیل موصوف با صفۃ معطوف بر قولہ کشف الترجمہ رفتند و وطن گذاشتند و منتقل نشدند
و باید و رنگ شدید در وقت محاربہ و جہاد از موضع قتال ناتوانان و زبونان و بی سپران و بی شمشیر
و بی ہنرگان و بی سلاحان نیز ہیچجای دلیران و شجعان و اہل سامان یعنی ہمہ اہل ایمان چیلی سلطانان

وچه باسامان درعزّ ذات استوار بود و در میادین جهادات پافشار آمدند ومعنی دیگر چنین که آن مهاجران
بی‌بولی ودرماندگی وبی‌ساما‌نی بر آمدند بل علی رؤس الاشهاد بتوانائی مهاجر شدند البلاغة قوله فما زال
انکاس از مقوله تکمیل ست که آنرا احتراس یعنی آوردن کلامی از بهر دفع وهمی که از کلام سابق پیدا شدن تواند
چنانکه اینجا از قوله زالوا وهمی پیدا می شد که شاید این گروه اهل ایمان بسبب جبن وفزع از خوف هجرت
کرده باشند پس اثر ذلیت خوف وجبن ونادلیری که از رذائل ست تنوهم میشد بنا علی هذا این وهم را دفع
کرد بقوله فما زال انکاس یعنی سبب هجرت آنان اشاعة دین خدا وترویج ملت مصطفی علیه التحیة والثنا بود
نه بی‌بولی وناتوانی از بهر آنکه هرگاه بجهاد دست بکارزار بکشادند سپر نداشتندگان ودست از شمشیر تهی بودگان
نه از میدان کارزار پس پا نشدند بل بدشمن کشتی و زبون کردن شرکان بحصول ظفر باماکن ومستقر خودها باز گشتند

شُمُّ العرانین ابطالٌ لبوسهم   من نسج داود فی الهیجا سرابیلُ

اللغة شم بضمه شین معجمه وتشدید میم جمع اشم ماخوذ از شمم بفتح شین معجمه وفتحه میم اول ارتفاع قصبة الف
یعنی بلندی بینی وعرانین بفتحه عین مهمله ورای مهمله با الف ونون مکسوره ودرمیانه نونین تحتانی جمع
عرنین بکسر عین مهمله وسکون رای مهمله بمعنی بینی وبلندی بینی با استوا اعلی آن که دلیل ست بر کریم الاصل
واصیل النسب بودن وخلاف آن یعنی پستی بینی با اعوجاج وکجی بالاسوی آن دلیل خست اصل وآمیزش
در نسب ونژاد ابطال جمع بطل بفتحه بای موحده وفتحه طای مهمله بمعنی دلیر وشجاع وقوله نسج بفتحه نون وسکون
سین مهمله وجیم بمعنی نسیج بروزن فعیل جامه بافته ونسج داود زره آهنی که حضرت داود علیه السلام در صنعت
آن شهرت دارد قوله هیجا بفتح های هوز وسکون تحتانی وجیم با ممدوده حرب وجنگ ولبوس بفتح لام و
ضم بای موحده وسکون واو وآخر سین مهمله هرچه از سلاح پوشیده شود قوله سرابیل جمع سربال بکسر سین مهمله
وسکون رای مهمله وبای ابجده با الف ولام بمعنی قمیص وپیراهن النحو شم العرانین بترکیب اضافة لفظی بجو
حسان الوجوه خبر مبتدای مقدر ای هم که ضمیر بود عاید سوی عصبة در بیت سابق وابطال خبر ثانی یا صفة
برای شم العرانین ولبوسهم مبتدا وسرابیل خبر وجمله اسمیه صفة برای ابطال وفی الهیجا ظرف برای مبتدا ای
لبوسهم الترجمة بلندبینیان دلیران پوشش انان از بافیده داود درکارزار پیراهنها البلاغة

شم العرانین کنایه از اصالت نسب و رفعت شان و قوله لبوسهم من نسج اشاره سوی شجاعت و دلیری و عظمت
آنان یعنی همچو مردم جبان نیستند که خود را بجامهای نازک و ثیاب مزینه آرایند بلکه همه وقت لباس صبر ایشان
آنان که از ان حسن و جمال خود دانند زره می باشد و معهذا اشارتی بسوی آنکه
همیشه در همه جا چه در خانه و چه بیرون از خانه همین لباس متلبس میمانند بکمال تیقظ و استعداد للحرب و الجهاد

بیض سوابغ قد شکت لها حلق   کانها حلق القفعاء مجدول

اللغة بیض بکسر باء موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه جمع ابیض بمعنی سفید رنگ سوابغ جمع سابغ بسین
مهمله بالف و کسر باء موحده و آخر غین معجمه بمعنی کامل و تمام فارسی رسا شک بفتح شین معجمه و تشدید کاف
شکت به یعنی حفیده آن از باب نصر حلق بفتح حاء حطی و فتح لام و قاف جمع حلقه و اصمعی گوید که حلق بکسر حاء
حطی است همچو بدر بکسر باء موحده جمع بدره قوله قفعا بفتح قاف و سکون فاء و عین مهمله با الف ممدوده
نباتی سفید که گسترده روید بر روی زمین و حلقه های آن مشابه باشند بحلقه های زره قوله مجدول
بفتح جیم و سکون دال مهمله بمعنی محکم تافته رسن از باب نصر النحو بیض صفت برای سرابیل در بیت سابق
و سوابغ صفت ثانیه و شکت فعل مجهول و حلق مفعول ما لم یسم فاعله و لها متعلق بشکت و ضمیر مجرور عاید بسوی
سوابغ و جمله حال از ضمیر در سوابغ و کان حرف مشبه بالفعل بافاده تشبیه و ضمیر راجع سوی حلق اسم آن
و حلق القفعا بترکیب اضافی خبر ان و مجدول صفت برای حلق باعتبار هر واحد الترجمه سفید رنگ یعنی تابان
آن زره ها و رسا بر آنکه سفید و دوخته شده از بهر آنها حلقه ها گویا آن حلقه ها حلقه های قفعا است
باهم بافته البلاغة قوله سوابغ اشارت میکند بقوت اجسام آن ابطال که چنین زره های سنگین
که همانا بس گران باشند می پوشند و این اشارت از قبیل استعاره بالکنایه یا استعاره
زیرا که این مقال است از ملزوم بسوی لازم آنچنان که در طویل النجاد استعمال شد از طول نجاد بسوی بلند قامتی
یعنی طول [illegible] قوله شکت لها حلق [illegible] در وصف زره [illegible] زیرا که هرگاه دستی [illegible]
[illegible] سکند [illegible] شکت [illegible] آن [illegible] و لفظ حلق [illegible]

لا یفرحون اذا نالت رماحهم   قوما و لیسوا مجازیعا اذا نیلوا

اللغۃ فرح بالتحریک شادمانی و شادمان شدن قولہ مجازیع از جزع بفتحہ جیم و فتحہ زاء معجمہ و آخر عین مہملہ
بمعنی ناشکیبائی کردن نقیض از باب سمع و مجازیع جمع مجزاع بکسر میم و سکون جیم و زاء معجمہ بالف و عین بمعنی
بسیار ناشکیب کثیر الجزع صیغہ مبالغہ و این جمع عجیب جمع محراب بر وزن محاریب النحو لا یفرحون فعل و ضمیر درآن
راجع سوی عصبۃ فاعل و جملہ خبر مبتدا محذوف ای ہم لا یفرحون و اذا ظرف برای لا یفرحون و مضاف شدہ
سوی جملہ نالت رماحہم کہ فعل با فاعل جملہ فعلیہ است و قوماً مفعول بہ برای نالت و لیسوا فعل ناقص با اسم
کہ ضمیر است راجع سوی فاعل یفرحون و مجازیع خبر آن و اذا ظرف برای لیسوا مضاف سوی جملہ نیلوا
کہ بصیغہ مجہول است و ضمیر درآن راجع سوی فاعل لیسوا مفعول مالم یسم فاعلہ است الترجمہ شادمان
بتکبر نمی شوند ہرگاہ دریابد نیزہ ہای آنان قومی را و ناشکیبایان نیستند ہرگاہ دریافتہ شوند البلاغۃ
قولہ لا یفرحون اشارہ بسوی اطاعت آنان بفرمان خداوند تعالی و تخلق باخلاق رسول اللہ صلی اللہ
علیہ و سلم باین ایضاح کہ ہنگام ظفر بر اعداء و حصول چیرہ دستی بر مشرکان و کفار گاہی بفرح و تکبر خود نمی شوند
آنچنانکہ غیر متبعان ملت اسلامیہ را شیوہ است کہ چون بہ کامی دستی یابند یا بر دشمنی چیرہ دستی آیند
بچیرہ دستی فرح و بطر از خود دور رفتگان می شوند لیکن این فرمان بزبان خداوند تعالی بگو ای آیہ کریمہ ان اللہ
لا یحب الفرحین یعنی ہر آئینہ ایزد تعالی دوست نمیدارد سخت شادمان شوندگان را کار می کنند و نیز ہنگام حلول
مصائب و نزول مصائب چون دشمنان بر آنان دست یابند و ایشان را کسری و مصیبتی رو دہد بجزع
و ناشکیبی در نمی شود بل صبر جمیل را کار می فرمایند و بفرمان آیہ کریمہ اذا اصابتہم مصیبۃ قالوا انا للہ و
انا الیہ راجعون عمل می نمایند و اشارہ ست کہ چنین تخلق آنان باین اخلاق از تاثیر مجالست و مکالمت
با آنحضرت علیہ الصلوۃ و السلام کہ دل آن گزیدۂ خدا و پسندیدہ بارگاہ کبریا علیہ التحیۃ و الثنا مشرق
الانوار قدسیہ شمع زان سرا انس بودہ قلوب صحابہ رضی اللہ تعالی عنہم از آن تاب تابش رسیدہ فروغ بار آمد

یمشون مشی الجمال الزہر یعصمہم ضرب اذا عرد السود التنابیل

اللغۃ مشی بفتح میم و سکون شین معجمہ رفتن و راندن لازم و متعدی از باب ضرب یضرب جمال بکسر جیم
جمع جمل بفتح جیم و فتح میم شتر نر قولہ زہر بضم زاء معجمہ و سکون ہاء ہوز و آخر راء مہملہ جمع ازہر سپید رو ای کرم و کم خوبی

بلیغ قوله یعصمهم از عصمت بمعنی نگاهداشتن از باب ضرب یضرب اتعرید بعین مهمله و را مهمله بمعنی گریختن و عرد صیغه ماضی
از تعرید بالعین المهمله و در روایتی غرد بغین معجمه از تغرید بغین معجمه و را مهمله بمعنی گردانیدن آواز در حلق
یطرب انگیز کردن آواز و ثلاثی آن از باب سمع یسمع یقال غرد الطایر یعنی از غرد ثلاثی مجرد و غرد از تغرید قوله
تنبال بکسر فوقانی و سکون نون و با موحده بالف و لام بمعنی کوتاه النحو یمشون فعل با فاعل که ضمیر است در آن
راجع سوی عصبة مذکوره و مشی الجمال بترکیب اضافی مفعول مطلق بافاده نوعیت برای یمشون و النهر صفت بر آن
جمال و جمله خبر برای مبتدا محذوف ای هم و یا خبر بعد خبر است خبر اول لا یفرحون و خبر ثانی یمشون از بهر آن مبتدا
و یعصمهم فعل ضمیر منصوب عاید سوی فاعل یمشون مفعول و قوله ضرب فاعل و اذا ظرف برای یعصمهم مضاف
سوی جمله عرد التنابیل که فعل با فاعل جمله فعلیه است و یعصمهم جمله حالیه است از فاعل یمشون یا صفت دیگر است
برای عصبة و در اذا که ظرف است تنازع الفعلین پیدا که ظرف است برای یمشون و نیز از بهر یعصمهم الترجمه
رفتار میکنند چو رفتار شتران سفید یعنی گرامی اشتران بپاس میدارند آنان را ضرب و حرب هرگاه که بگریزند
یا هرگاه آواز بر جز بردارند کوتاهان یعنی کفار که در پهلوی اهل ایمان فرومایگان و خوردان می باشند
البلاغة یمشون مشی الجمال کنایه بکمال شجاعة و استوار دلی آن گروه که هنگام هیجا بیم که در دلها الک محارب
دلها را فرا میگیرد اثر آن در دلهای ایشان پیدا نمی شود بکمال وقار و بیباکی با آهستگی رفتار آغاز کنند
کفار بمعاینه فی الجمله چیره دستی خود با آواز بنشاط بردارند این دلیران معارک جهاد و پرخاشگران مرضات
رب العباد بضرب و حرب و قتل کشش افزون تر دست میگشایند که ازان از اضرار کفار بپاس میمانند یعنی
مقتضای استوار دلی این جماعه است شکیب ورزیدن و ثبات داشتن در هنگام چیره دستی کفار زبانی که دارا
ستیزه آرایند و آواز رجز بشادمانی برکشند که ازان دلهای ستیزندگان دیگر از شکیب تهی شود و پای از
برگردد ایاین ستر گان استوار درون را ثبات علی الضرب و وثوق علی الحرب افزون تر شود و پای
پسندیده از غلبه دشمن و زیان رسانیدن اعدا معصوم و محروس میمانند و قوله یعصمهم ضرب از قبیل اسناد مجازی
لعصمة را که فاعل حقیقی تو انا خداوند است بسوی حرب که سبب ظاهری است اسناد کرد چو انبت الربیع البقل
یعنی روئیانید موسم بهار سبزه بهار زیرا که آنبات کار خداوند تعالی است و ربیع سبب زمان نبت نبات و چنین اسناد مجاز

در قرآن مجید هم بسیارست همچو قوله تعالی و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا یعنی هرگاه خوانده شود بر ایشان آیات وحی افزون کنند آن آیات ایشان را تصدیق پس افزاینده تصدیق در حقیقت آن خداوند جل شانه است و آیات سبب و واسطه اما باسناد مجازی کلمه زادت مسند آمد بسوی غیر ما هو له یعنی غیر آنچه که آن فعل از بهر اوست و همین سان قوله تعالی و یذبح ابناءهم یعنی ذبح میکرد فرعون پسران ایشان یعنی فرزندان بنی اسرائیل را پس در حقیقت ذبح کنندگان چاکران و فرمان پذیران فرعون بودند و فرعون امر و فرمان دهٔ آنان بود اما ازین که فرمان آن ستمگر سبب باعث بر ذبح شد باسناد مجازی فعل ذبح بسویش اسناد گرفت مخفی نماناد که روایت تغرد بغین معجمه در ادای مقصود یعنی اظهار شجاعت عصبه اوفی و ابین است از روایت عرد بعین مهمله زیرا که تعرید بعین مهمله بمعنی گریختن است آنچنانکه مذکور شد پس در وقت گریختن گروه کفار جراءت و عصمه ضرب نخود معنی ندارد و معهذا در زمان فرار دشمن مشی با لوقار کردن این عصبه هم مظهر شجاعة نیست اما تغرید بغین معجمه بمعنی آواز بشادی کشیدن یعنی وقت خواندن رجز با ندای ورزیدن و در ضرب و حرب استوار شدن از لوازم شجاعت و استقلال دلی شمرده گردد از بهر آنکه حسب عرف رجز که مشعر تفاخر و مباهات می باشد هنگام ظهور غلبه می خوانند پس همچنین شد که زمان رجز خواندن تنابل این شجاعان توانا درون را تاثیری و انفعالی در دل پیدا می شود که از آن پا بگریز کشایند و از ضرب و حرب دست باز کشند و تعابیر که تعرید بعین مهمله از چابک دستی و سرعت قلم ناسخین کم دریاب بوده باشد والله اعلم بالصواب

لا یقع الطعن الا فی نحورهم و ما لهم عن حیاض الموت تهلیل

اللغة یقع از وقوع بمعنی افتادن از باب فتح یفتح و طعن بفتح طای مهمله و سکون عین مهمله بمعنی زدن نیزه از باب نصر ینصر و نیز از فتح یفتح و نحر بفتح نون و سکون حای مهمله و رای بی نقطه بمعنی سینه و نحور جمع آن حیاض جمع حوض که بمعنی تالاب است که در آن آب فراهم شود و تهلیل بهاء هوز بمعنی رجوع و باز گشتن یقال هلل فلان هللا یعنی رجوع کرد رجوع کردن صراح النحو لا یقع فعل و الطعن فاعل و فی نحورهم مستثنی از مستثنی منه مقدر یعنی لا یقع الطعن فی عضو من اعضائهم الا فی نحورهم و قوله ما لهم ما مشبه بلیس و لهم خبر آن و تهلیل اسمها و حیاض الموت مضاف و مضاف الیه مجرور و جار با مجرور متعلق بتهلیل مقدم بر آن و جمله ما لهم حال از ضمیر مجرور در نحورهم یا جمله معترضه برای تاکید